

رسالة الفقه متقا ١٥
٢١٥
رسالة الفقه
الفقه

أيا هو
٢٩٩

عندي في حكم فلان
كرآن استنبط فقهه
منه ان يبين
منه ان يبين

١

رسالة الفقيه



أبجد

٤٩٩٤

قد وقف هذه السجدة على يد
مالك الدين بن الحسين بن
السلطان العادل في عهد
الملك الناصر محمد بن قلاوون
في شهر ربيع الثاني سنة
١٢٨٥ هـ





A decorative initial 'S' in a medieval manuscript. The letter is rendered in a highly stylized, calligraphic script, likely from a Romance language. It is set within a large, ornate frame that resembles a stylized 'S' or a series of interlocking loops. The frame is filled with intricate gold and brown filigree, including small dots and swirling lines. The background of the entire page is a deep blue, decorated with a pattern of small gold dots and larger, faint gold floral motifs. The overall style is characteristic of late medieval or early modern manuscript illumination.

بعد از شکر و سپاس و اینانی را که معاینه حقیقت و آتش در
حجاب اسما چون حقایق اسما در لباس معانی نموده میشود عینی
محضت و اهدای الوطایا جل جلاله و غم نواله و تحیت و درود
پیشوایی که هر چه در دیوان امکان از قبیل خیر و کمال محسوب
افتد لغزنی باشد که مقصود از آن ظهور نورست از انوار الهی
لی انتها ما اغراسمه و ما عسی اعنی نور سرور انبیا و سنده صیفا
محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله از ثری تا بثریا ما اشر
بدر فی الدجی و واضح اسم عن المستی نموده می شود که چون بعون
لطف الهی و توفیق فضل نامناسی تقدس اسما و کما
کبریا و مطالعه حل مطرز در فن معانی لغز و منتخب حل
مدون این صناعت و مرقح این بضاعت لطایف نگار
بدایع آثار مولانا شرف المدة و الدین علی الیزدی قدس سره

بر وجه اکل تحریر کرده است میسر شد و مطالعه، حلیه جلیل که
حکیمه ایجاز و زیور اختصار آراسته که حضرت رفیع الشان معتمدی
زمان مولانا نورالدین عبد الرحمن بن احمد جامی تألیف فرمود
مدر خطه از اول تا آخر حاصل گشت و رساله مولانا سیف
بخاری علیه حرته الباری و رساله مولانا محمد آل کر حفظه
الله عن السقره و دیگر رساله های عربیه از عربی و فارسی مشهور
غیر مشهور که درین فن غریب واقع شده است همه را نموده
شد و تتبع کرده و هر از مآخذ اختیار کرده شد که اکثر شعبه فزون
غریبه تعلق دارد و بقوا عجیبه بدر می آید هر یکی توجیه کرده شد
و در هر توجیه صاحب مآرا اشارت کرده و در سبب و نه باب
منحصر شد بر تعداد خوف تبحر و در ترتیب اسما بمعنای هر یکی
ملاحظه رفته و این رساله را الفیه نام نهاده است از پیشین
این نسخه آنست که هر کز باقی معامیل افتد بعضی از قاعده های این
بآسانی تواند دانست تا بقوت این رساله از دیگر نسخهای این
فن فایده های بسیار بگیرد و این کینه را از دغای خیر فراموش

نکند و بعد ازین خواستم که این رساله را مکتوب می سازم و اراده
می کنم بوضو خاک پای شریف حضرت سلطنت مآب خلافت
نصاب و الی ولایت عدالت قطب دایره امارت المولی
السلطان الکبیر ظل الله فی العالم السلطان ابن السلطان
ابوالفتح سلطان بایزید بن محمد خان ادام الله سلطنته ما دام
الامکنه و الا زمان اگرچه لایق این کینه نبود که انجمن تحفه
حقیر ابو صه غر حضور شریف او عرضه کنم لیکن شنیدیم بودیم
که موران پای ملخ را ابو صه حضور حضرت سیدمان آورد و بوده اند
لاجم این نفیر و کمتر از مو کبیرین پای ملخ را حضرت ابن سیدمان
آورد امید است که باز بروی این بنج نزنند و بگشای چشم
قبول نظر کنند که دولت ابدی و سعادت سرمدی و ایم
و قایم باد بالذون و الصاد و بالینی و آله الامجاد
حرف الالف
احمد امن از بنود ز نفس اماره ترا بخواندن شر آن بنود چاره
وز فاحشه فاحشه را در یانه حاجت نبود شرف بسی پاره ترا

این معما از ان شرف الدین یزدیست توحیهش آنست که از فاحشه
دوم سوئ فاحشه مراد است و از فاحشه اول او لیس که لفظ احمد
است و از بی لام چون در احمد که بلام حاجت نباشد احمد باشد
احمد از خدا پاد آور درهای جهان موعده موسی فضول اندر زمان
این معما از ان شرف الدین یزدیست توحیهش آنست که از خدا یکی
مراد است که الف است و از درهای جهان مراد است که
حرف حاست و از موعده موسی اربعین مراد است که میم است زیرا
خدا جل جلاله در حق موسی عم فرموده است که در فرقان عظیم
و واعدنا موسی ثلثین لیل و اتمنا ما بعث فتم میقات ربه اربعین لیل
و از فضول زمان فضول اربعه است که از زوال مراد است **ح**
و دشمن بیرم جانان با ناز و نوش فتنه احباب دور از ان در مد هوش هوش فتنه
این معما از ان شرف الدین یزدیست توحیهش آنست که از لفظ احباب
در یعنی باب برادف برود اح بابند و از مد هوش که لفظ هوش برود
مد بماند همه احمد شود **ح** یافت جامی ذوق و حدت اندکی
زان می بندد دل خود در یکی این معما از ان شیخ جابست توحیهش

آنست که از دل خود که اشارت بلفظ می اوست میم مراد است از
یکی احد چون میم که در احد باشد احد شود و ازین بیت او حد نیز
بیرون آید بران تقدیر که از دل خود و او لفظ خود مراد باشد و در
احد باشد **احد** بر مدعیان حال دلم نیست عیان
کآن مآه که آن کرده شد از دین بها این معنی از ان شیخ جایست
تو همیشه آنست که حال دل لاحت و لاج که بر سر مدعیان باشد
و لفظ عیان از و نیست شود لاحد شود و از ماه لام مراد است چون
از ان میان شود احد **احد** چون خون زد دین حالی مختصر بر رخ
خواند مش در آینه نام تو بود ای محشم این معنی از ان شیخ جایست
تو همیشه آنست که از خون دم مراد است و از حال مختصر حالی لام و از
خواندن در آینه معکوس آن زن مراد است که مآن احد است **احد**
حبس بگفتن در آمد و بر بود بهر حدیث دل صدهزار عاشق
این معنی از ان مولانا علاء الدین است تو همیشه آنست که از لب حبیب
حرف طر داد است و قتی که حرف عا در لفظ احد باشد احد شود **احد**
از سرخونی در آمد یار ما رونق پیدا شد اندر کار ما

این معنی از ان مولانا یعقوب شروانیست تو همیشه آنست که از قول
حسن مراد است بر ادب و حسن چارست چون در لفظ آمد باشد
احد شود **احد** یار بگفتن بنودش بر حال دل ما
گفتم انصاف تو اینست مانند کشت این معنی از ان امیر شاه نیست
تو همیشه آنست که حال لاج است چون بر سرش نبود ارج بماند
و دم که بگردد مد شود **احد** نامش سوال که دم از صاحب دارا
وز بهر این تنها که دم روان صبارا این معنی از ان شرف الدین است
تو همیشه آنست که از لفظ صاحب مدارا لفظ صبارا که روان شود
یعنی برو و احد بماند **احد** پس کسی احسان بر مد نام نیکو بماند
نقش نشان با سر نگویم چون عیان نشد این معنی از ان شرف الدین
یزدیت تو همیشه آنست که از لفظ احسان سر مد که نقش نشان یعنی
لفظ سان با لفظ سر که نگفته باشد احد بماند **احد**
سوز دل من کار که آید روزی وین پیره شب بجز سر آید روزی
احکام و فاجون دل بنوشتم تا کام از ان میان بر آید و در
این معنی از ان شرف الدین یزدیت تو همیشه آنست که لفظ احکام که دم

مقتوب که مراد است بنشته باشد و لفظ کام از این میان برود و احمد باند
احمد صبح در چوبی صبر بانی از غم یار بنام دوست صبحی کن و تراب
 این معازان شرف الدین یزدیست جویش آنست که لفظ صبح
 وقتی که بی صبر باشد **احمد** را واقع و وضع جوی ای فرزانه
 بشو ز شرف نشان آن خانه ز اقدم یکم بهتر است بطلب
 السیر دوم محله چارم خانه این معازان مولانا شرف الدین
 یزدیست توجیه این معامحتاجت بر بیان کردن قاعده جعز
 و شرح آن قاعده بر سبیل اجمال آنست که از برای هر حرفی از حروف
 بست و هتکانه بر ترتیب ابجد سبب وشت صغی وضع کرده اند
 و هر صفی را به بست وشت سطر و هر سطر را به بست وشت خانه
 منقسم ساخته اند پس معلوم شد که آن کتاب **ع** مشتمل بر
 صفیات متعدده و هر صفی بر سطر متعدده و هر سطر بر بیوت متعدده
 و عدد بیوت وشت و ترتیب ابجد در همه رعیت و هر ترکیب
 رباعی که از حروف فرض کنند در خانه از خانهای آن کتاب موصوف
 و در هیچ محل دیگر بعینه اصل مکرر نشود و حروف آن اسم که مقصود باشد

باشد هر این در خانه معین خواهد بود از سطر معین از حروف معین از
 حرف معین پس قاعده در نظم معانی که مبتنی باشد بجز آنست که چهار
 چیزی یا بند که بعضی را نوع احاطه باشد بر بعضی ترتیب مانند قلم
 و شعر و محله و خانه و دیگر مانند بستان قصر و طاق و روزن مثل بس
 ازین رباعی چنین معلوم شد که حروف اسم احمد بر ترتیب از صفی
 الف در صفی هشتم در سطر سیزدهم در خانه چهارم واقع شده است
 که در آن کتاب چنین ترتیب در هیچ جا واقع نشده است بخان خانه که
 ذکر شده است و هر معانی که مبتنی باشد بر سطر بدین سلوب بهر می آید
احمد **ترخان** دل پاکست بی طلبید رخ آن ماه و احسن از او بد
 این معازان شیخ جامیست توجیه آنست که از ما نحن مراد است بر حرف
 و قبلش حرف حاست که اینجا حرف ملفوظ مراد است چون بگرد و اح
 شود و از مدتی همان یک مدت و لفظ رخ آن که آخر اسم مقصود است
 احمد ترخان شود **احمد** میسر بسوی تیر و کان تو دل کشد زامل
 می که بر رک جانم رسد خدنگ این معازان حاجی ابوالحسن
 توجیه آنست که از تر الف مراد است و از کان قوس و از قوس قم برج

قوس مراد است که حرف ط است و دل ایل حرف میم است و لفظ
 می که بر لفظ رک رسد همه احمد میرک شود آدم
 علی الدوام جو بالای دست در دل همین دولت آن سرو کار مابالت
 این معاذان بوجع الدین تبریزیت توجیهش آنست که بالای دست
 و ابرست و دل نام چون حرف دال که در لفظ ام باشد آدم شود آدم
 بر و بختب چند ازین اجتناب ز حد شد مدارا بگردان سرب
 این معاذان مولانا حافظ سعد است توجیهش آنست که وقتی که لفظ
 مدارا بگردانی آدم شود ابرایم می شدم کامی بسر کامی پیادی درش
 ناکه گمان آمد برون بر مرکب آن صم گفت پیش ابرسم ابرسم سر اخلص
 ای نماده در رسم یکجا سر و یک جاقدم این معاذان شیخ جاسیت جوهیش
 آنست که از اسم لفظ اسم را سر اخلص نه یعنی از آن فارغ نیو آب بماند و لفظ
 و لفظ ای را در لفظ رسم نه اما یک حرف ای که الف است بعد از ا
 رسم نه و یک حرفش که یاست بعد از حرف نانه که همه ابرایم شود ابرایم
 منع سیفی مکن از ناله و آبی دارد ناله او چو اثر در دل مانی دارد
 این معاذان سیفی جاریت جوهیش آنست که جوار ابر است و دل

و دل نام و در ام که لفظ می باشد همه ابرایم شود ابرایم
 فتنه شکست کوشه ابر و که می پای در میان آرد
 این معاذان شرف الدین یزدیت توجیهش آنست که کوشه ابر
 و اوست چون شکذا بر باند و لفظ می که پایش یعنی حرف یار ادر
 میانش یار و همه ابرایم شود این بیت را مولانا شرف الدین
 اشراق آن قاعده آورده است که در بدر کردن اسم ابرایم در معانی
 الف را حاجت نیست بلکه الف اسباع بس است ابرایم
 ای نمود طلوت و ارباب دل انیم شد و امن کیسوی تو چون حال شان
 این معاذان شیخ جاسیت توجیهش آنست که طلعت ای الف است
 و از ارباب مقلوب که لفظ اب کم شود بر باند و امن کیسوی
 حرف یاست وقتی که در لفظ اسم باشد میم شود که همه ابرایم شود ابرایم
 لعل تو که لولوش خدیت صفت با چشم کهر بار منش میلی است
 در یاب که از منبع باران خیزد آنها که بعدن لالی یو است
 این معاذان شرف الدین یزدیت توجیهش آنست که از منبع باران
 بعل کبایت ابر مراد است و از لفظ آن تا بعل تخیل حرف تا و از معدن

لای در یاریت مراد است که لفظ یم چون همه را جمع کنی ابراهیم
 شود و ابراهیم با آفتاب رویت که آفتاب را
 از غایت تجریر گرفته می شود من این معما از آن شرف الدین برد
 همیشه آنست که در آفتاب که لفظ آفتاب باشد و از غایت
 از غایت تجریر حرف مراد است و مولانا شرف در منتخب حلقه
 نوشته می شود من لفظ ابراهیم مراد است برادف که نفس منکلم
 مضارع است از یمنان که مصدر هاء یمیم یعنی حیران شدن ابراهیم
 که یکشایی بود آن معنی یار یک را می نبیند و مان توان بود
 این معما از آن شرف الدین بردست همیشه آنست که لفظ اب
 کشود و شود اب شود و لفظ را می که نبیند و مان یعنی حرف یم
 که باشد همه ابراهیم شود و ابراهیم جان بره در آویسر من جو خاک زیر قدم
 جو جان کشیم بآیت بیک که آنست این معما از آن شیخ جاست همیشه
 آنست که لفظ بر که در لفظ ای باشد ابر می شود و سر من یم است
 و از جو جان خان مراد است بعل صغیر همه ابراهیم خان شود با شباع
 حرف را ابراهیم سلطان از لفظش جو فتد بر طرف ماه غدار

در میان ابراهیم دل بگذار کنار این معما از آن شرف الدین برد
 همیشه آنست که لفظ ابر که بر طرف ماه یعنی بر حرف با که فتد ابر
 شود و از میان حرف یم که برو و لفظ طلسم در لفظ بان مقبوب
 شود همه ابراهیم سلطان شود با شباع حرف را ابراهیم
 رخساره زردم که طراز د نیم شک کلکون کند از دوات عشقت شک
 چون نام تو گویم استعجال بیرون نهد از گوشه چشم قدم شک
 این معما از آن شرف الدین بردست همیشه آنست که از نام اسم مراد
 تبادف و استعجال الف است و از چشم عین مفعول مراد است و گوشه
 عین نون است که عدد شش پنج است و قدم شک کاف است که غدا
 چون هست که از پنجاه بیرون رود سی باشد که لام شود پس همه اسماعیل شود
 اسماعیل بنام تو باشد دل خاص دل عام در سیل خون و فتاد این معما
 از آن شرف الدین بردست همیشه آنست که دل خاص الف است
 و از دل عام فلبش مراد است که ماع است و قی که ماع در سیل باشد همه
 اسماعیل شود اسحق آنها که در آفاق بهم پیوستند
 آخوزمیانه بار رحلت بستند افسوس جاسدان نادان بی نام

بر وضع و کجایشان بستند این معما از ان شیخ جاوید
 توجیهش آنست که از ا آفاق حروف پیوسته لفظ فاست چون
 برود آق مانند و حاسدان که بی لفظ دان شود حاسماند و قنی که حرف
 حاتما شود از سین که وضع ذکر با و اشارت همه اسحاق شود اسحاق
 که سوی خواتم است بی چیزی عجب تو نند روز خرابی چیزی
 در سجده زیک تا بعد از جوبی باز حقا که زبیه و ده نیایی چیزی
 این معما از ان شیخ جاوید توجیهش آنست که در لفظ کسجه یک یعنی لفظ
 بعد یعنی قاف که بجوبی در کسجه از حروف بیوه و چیزی نیایی
 اسحق شود با سباع حرف اسحاق باره آب اگر چکد ز سحاب
 اول آن یکست و آخر صد این معما از ان شرف الدین برشت
 توجیهش آنست که از سحاب باره آب یعنی حرف با که برود سحابا مانند
 که اولش الف باشد و آخرش قاف باشد اسحاق شود اسحق
 نام تو که دل اهل عالم به نیت در یست که بوشید می باید سفت
 قد تو و سر و اگر نمی بینم رو مانند بهم راست نمی باید گفت
 این معما از ان شرف الدین برشت توجیهش آنست که از قد

مراد است و از سر و که لفظ رو نماید سین مانند و از راست
 مراد است بر اد ف بس همه اسحق شود اسحاق
 چون سر و تو در ساق نماید خال از باد شرف میر و در لفظ و حال
 این معما از ان شرف الدین برشت توجیهش آنست که از سر و
 الف مراد است و در لفظ ساق لفظ خال نموده شود اما لفظ
 یعنی لام و دو خال بود که از یک خال لفظ مراد است و از حال
 دیگر نقطه حرف خالمان اسحاق شود ابواسحاق
 سودم از باب و سبهار چون آن سر و ساق سین مانند و شد دلم بخور در
 این معما از ان شیخ جاوید توجیهش آنست که از باب و سبهار
 با و سین بود که سود بر رفتن آن اشارت و از سر و الف مراد است
 و در لفظ ساق که دل یعنی حاست بر اد ف بخور یعنی بی دل شود لفظ
 طابا مانند و از حروف حاد مراد است بعمل تسمیه بس همه ابواسحاق شود ابواسحق
 یک نیمه حلوا آب شد از شرم دندان نشکوف تا گوشه تقدیش حلوا سخته
 این معما از ان شرف الدین برشت توجیهش آنست که نیمه حلوا یعنی
 لفظ حل که آب شود ابوا شود و از دندان سین مراد است و گوشه

قند قانت و دلهای حلو که لام و او است بسوزد لفظ حاباند
 همه ابواسحاق شود ابواسحاق میان سرو قدش سم نو نکر کاشان
 نهاد و سرهم و در میان دل بخود این معما از ان شرف الدین بود
 توجیهش آنست که از سرو و از قد از هر دو الف مراد است و رسم نو بود
 وقتی که بومیان دو الف باشد ابواسود بعد از ان سرو و آن قد سر
 که سین و قانت بند و در میان سین قاف دل یعنی حساب ترادف
 شود همه ابواسحاق شود ابواسحاق لب کثود و استندند انش از باوت
 و اکنون میان شان می رود و حال که می سوزد این معما از ان شرف الدین بود
 توجیهش آنست که لب کثود و آب است و لفظ واکه بستاند ابواسود
 و از دندان سین مراد است و دل با قوت قاف وقتی که میان سین
 و قاف لفظ حاباند که مراد یعنی لی از ان رفته باشد همه ابواسحاق شود
 این صورت آن پنج کوه را که در ختم سوئد مکر پنج جانام نکار کاشان
 این معما از ان شیخ جاسیت توجیهش آنست که از پنج کوه لفظ انکاس
 مراد است که در سون قل اعوذ برت الناس مذکور است و صورت
 الناس همان الیکاس است میان سرو قد خود در او خواند بار

بقدری که کیرم روان بر سر و کنار این معما از ان شیخ جاسیت
 توجیهش آنست که از سرو و از قد الف مراد است و میان آن دو الف
 مراد یعنی لی که باشد الیکاس شود این اس اگر بالا نماید بار من سرو
 بیوشد رو که رویش در میانست این معما از ان شرف الدین بود
 توجیهش آنست که سرو یعنی الف که بالفظ لا باشد الا شود و لفظ رو که
 از سرو پوشید باشد حرف سین باند و روی بار که حرف یاست
 در میان که باشد الیکاس شود این اس و لبرم را دوش از نام خودش کرد و
 گفت ما را سایه قبت چه می خواهید این این معما از ان شیخ جاسیت
 توجیهش آنست که لفظ سایه و وقتی که مقبوب شود الیکاس شود این اس
 چون رد شکسته اما حالیه شود رحمی نکرد جامی ازین ماجرا چه شود
 این معما از ان شیخ جاسیت توجیهش آنست که از لفظ حالیه که حرف
 حازاید شود و رد شکسته که حرف سین است باشد الیکاس شود
 این بجان دوست میم هم جان است اگر بطرف کل یا سمتی نظر ی
 این معما از ان مولانا علای شمسیت توجیهش آنست که جانب الف
 است و طرف کل لام و از یا سمتی لفظ یاس مراد است بعمل تکبیر

و بکنار سرو که سین است

ایسا شود این **س** سه حسن جو بر صورت خوبت ختم
 صورت خاتم ذکر مجیدت شد نام این معما از ان شرف الدین یزدت
 توحیش آنست که از صورت خاتم ذکر مجید صورت انکس اوست
 که در خاتم کلام مجید عیسی قل اعوذ برب الان واقع شده است
 ایوب نه شکسته بایم بهین چو نیکو گفت چو گفتش که چه نامی میان ابرو
 این معما از ان مولانا شیخ محمد نجاریست توحیش آنست که شکسته زبان
 در عجم آن کس نامی گویند که حرف را را یا بخواند پس آن کس میان ابرو
 که گفت میان اب یو گفتن است وقتی که میان اب لفظ یو باشد
 ایوب شود ایوب **ب** ضعف ضعف مربع عددی
 که چه تربیع او چه تضعیفش در دل اسم حرف او نامیست
 که شرف داشت قصد تعریفش این معما از ان شرف الدین یزدت
 توحیش محتاجت بر مقدمه چندانها آنست که ضعف در علم حساب
 افزون شدن هر عدد بر مثل خود و تربیع در اصطلاح اهل حساب مربع
 کردنست و تضعیف افزون کردنست عدد را بر مثل خود و هم عددی که
 بنفس خود ضرب کنند حاصل ضرب خاتم اهل حساب مجذور گویند

و مضروب و مضروب را جذر و اصحاب جبر و مقابل حاصل
 ضرب مال میگویند و آن عدد را شئی و اصحاب مساح حاصل را مال
 مربع میگویند و آن عدد را ضلع مثل دورا که در دو ضرب کنند خارج
 می شود و چار را کاه مجذور می گویند و کاه مال میگویند و کاه مربع می گویند
 و این معانی مغفیل است در فن علم حساب پس اینجا مربع جارت
 و ضلع او دو و زیر مربع آن عدد و اوست که همان تربیع او تضعیف
 او باشد او بخارزد و نیست که هم ضعفش جارت است هم تربیش نفس
 ضعف جارت و ضعف نیست شاذده است و لفظ او حرف یو است
 و حرف دو حرف است و همش با قلب اب وقتی که بود
 لفظ اب باشد ایوب شود ایوب نام او می چشمم کم شد دل من با کهان
 بوی دل که بشنوم یا بم ز نام او نشان این معما از ان شرف الدین یزدت
 آنست که از دل من قلبش جدا است که نم است وقتی که از نام برود
 بانه و بوی دل یعنی قلب بوی یو است پس همه ایوب شود **س**
 اخلاص در دل سید **ا** یافته امی نقش می بستم
 این معما از ان حسن خاتمی است توحیش آنست که اخلاص در دل

وقتی که در صورت قلب پیدا باشد ادریس شود **اسکنند**
 بنمود جمال و صبر از دل برود و بر بست نقاب خرم از دید شود
 هر دانه که داشت دیده از اشک از طرف دمان چو در دندان
 این معازان شرف الدین یزدیست جویش است که از دانه
 نقطه مراد است و از اشک نقطه که ریخته باشد اسک شود و
 دمان نوشت و لفظ در که نموده باشد اسکنند و **اسکنند**
 بر سر اهتسک باران که منزل که دانه خاک بایت را از خونا حبس کل کرد
 این معازان شیخ جاسیت جویش است که سر راه حرف راست
 و از لفظ مسک که حرف با از ان را نم باشد مسک باند و لفظ
 وقتی که لفظ اند از منزل سازد اسکنند و **اسکنند**
 دانه های شک میریزد بر آن در چشم برامید انگ سروی از میان آید و
 این معازان شرف الدین یزدیست جویش است که نقطه های
 اشک وقتی که ریخته باشد اسک شود و بر لفظ آن در که باشد و
 یعنی الف آن در برود اسکنند و **اسکنند**
 جامی قد و دهن بنمود آن چشم دو با دیدی مان و قد نشوی غافل از شمار

این معازان شیخ جاسیت جویش است که از قد الف مراد است
 و از دهن میم و دو باند که بنام امام شود و از دمان در صفر مراد است
 و از قد الف برین صورت **ا** شود که عدد حرف است امام
 لعن بیدل شد از ان هر دو لب لعن که هر نظم را نظم چو در سنت صد
 این معازان شرف الدین یزدیست جویش است که لعن بیدل
 همان دو لست و از لفظ لام که حرف لام برود ام باند که هر دو
 امام شود **ا** دارد دل خویش نام دلمه و اینم
 و زبیم زبان خلق پنجان خوانیم این معازان شرف الدین
 یزدیست جویش است که لفظ ما که در دیش که ام است باشد
 امام شود **ا** مدام دمان است لفظ چون
 کجا خلاص شوم چون مدد نمی یابم این معازان شرف الدین
 یزدیست جویش است که از لفظ مدام دمان وقتی که لفظ مدد یافته
 نباشد امام شود **ا** باب یکی بار بخت بر نمی دارد دل مایس ازین
 تا یکی در بار بکداری دل بخروج را این معازان مولانا محمد معایت
 جویش است که لفظ بار که بر داشت الف باند و در بار دیگر وقتی که

لفظ یک داری همه ابا بکر شود **ابا بکر** زویم از حرم کوی تو ای حور
 مابرانیم که گشت همیشه گشت این معاذان مولانا سیفی کای
 توجیش گشت که لفظ ما که بر لفظ آن باشد ما آن شود و از آن دو آب
 مراد است و لفظ که گشت شود همه ابا بکر شود **ابا بکر**
 که در تبحانه چینی را چنین بیکر بود **ب** بچ کاه اهل ملت جانب آن بود
 این معاذان حاجی ابوالحسن اند جانیت توجیش گشت که از در باب
 مراد است و از بچ کاه اهل ملت بودن اهل ملت رویش بر باب
 نهادن گشت که الف است و پای که لفظ کر باشد همه ابا بکر شود **ابا بکر**
 اول عدد تمام که دو کسرش که هم آن کسر در بود نه افزون نه کم
 نویس ترتیب بس آنکه دو سید **ب** بکار برسم هند و و شمار رقم
 این معاذان شرف الدین یزدیست توجیش گشت که اول عدد تمام
 گشت است زیرا اهل حساب عدد را کامی سه به قسم منقسم می سازند
 که او عدد تمام و عدد زاید و عدد ناقص است پس عدد تمام او را گویند که
 کسورش برابر خود باشد مثل شش سه کسر دارد سه و ثلث نصف
 چون همه را جمع کنی همین شش است و عدد زاید او را می گویند که کسورش

از خود زیاده باشد مثل دو از ده که چهار کسر دارد نصف و ثلث و ربع
 و سدس همه را که جمع کنی باز ده شود و عدد ناقص از امی گویند که
 کسورش از خود ناقص باشد چون ده که سه کسر دارد نصف و ثلث
 و عشر که همه را جمع کنی گشت شود پس اول عدد تمام شش است که
 او و او است که او دو کسر یعنی سدس و ثلث برابر نصف است
 زیرا سدس یکی است و ثلث دو و نصف سه و از یکی الف در او است
 و از دو حرف با وقتی که به ترتیب نویسی او شود پس آنکه دورا که
 بر رقم هندی سه بار بنگاری باین شکل **دو** دویست برت و دو
 می شود و این عدد بکر است پس همه ابا بکر باشد **ابو قلاب**
 کاشق کان خاک پایت که کل دوت **د** زود تیریزد که پیداشد زهر سواب چشم
 این معاذان سیخ جامیت توجیش گشت که لفظ زود ترک لی لفظ
 زد باشد و تر باند و هر طرف و ترک لفظ آب شود اب و تر آب شود
ابو قلاب شرف در صورت ایوب صابر
 ترا جوید که گشت از در دشا که **د** این معاذان شرف الدین یزدیست
 توجیش گشت که لفظ ترا وقتی که در صورت ایوب باشد همان **ابو**

شود ابو القاسم کشت دلهای ز تیر دوست بیرون
 میروند از آن تیرها از دیده بایست چون این معما از آن شیخ جاوید خویش
 از دلهای قلوب مراد است تیر از آن چون بگرد و بولق شود و از تیر الف
 وقتی که بیرون درون از تیر برپوشد ابو القاسم شود و از تیر ثانی سهم
 مراد است و از نو که مار بود و کسب بماند که همه ابو القاسم شود ابو القاسم
 هر چند دو دل ندانم او را هر دم هزار نام خوانم او را
 یک خنده نهان اندر زان مشوچ گفتن با کسی نمی توانم او را
 این معما از آن طرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از دو حرف
 با مراد است وقتی که دل لفظ او بخورف با نباشد ابو شود و از تیر
 الف مراد است و از نام اسم تیر از آن بس همه ابو القاسم شود و
 و آن خود یعنی آن نقطه که نهان شد بود از همش عیان شده بود
 معنی حرف فاقاف شد ابو القاسم ابرو و خال قامت بنما و خت نهان کن
 نقشی ز طرف آن لب پیش از دمان این معما از آن شیخ جاوید
 توجیهش آنست که از الفاظ ابرو و خال قامت لفظ رخت که نهان
 شود ابو القاسم شود و از لب شعله مراد است و از نقش طرفش حرف

سین و از دمان حرف میم مراد است چون سین را پیش میم عیان
 ابو القاسم شود ابو القاسم در اسناد حضرت القادر ع مارا که
 سر کشاخم را که جامی خم کشد جای بو این معما از آن شیخ جاوید خویش
 آنست که از ما آب مراد است که از القاب برود لقا بماند و در
 اسانس که شود اسانس لقا شود و از خم سرش حرف خاست کشاده
 شود یعنی برود میم بماند و حرف سین اول که لفظ بو شود همه
 ابو القاسم شود ابو القاسم آمد چو سر و قدم زد اندر دل
 جامی لقبش بخامه بنکار جدا و از آنکه نکاستی همه خون ز قفا
 شاید برسی بنام آن عشق نما این معما از آن شیخ جاوید
 توجیهش آنست که ما آبر و قبش با و قدم سرو که و او است وقتی که در
 باشد بو شود و از خامه الف مراد است چون با لفظ لقب باشد
 لقب شود وقتی که از قفا یعنی از پس کاغذ خوانی بقا شود و بعل تحلیل
 حرف لام بلفظ قاف گفتن است و از نام اسم مراد است چون بو قفا
 در لفظ اسم که باشد ابو القاسم شود ابو القاسم
 کو قدم از بر شاه می شه ز نو نقشی کش ای دل اقام پیوسته بنام شاه

این معما از آن شیخ جامیت توحیدش است که از قلم الف مراد است
 و از نقشش بود و دل لفظ ا ق که حرف لام شود و الق شود و از نام
 اسم مراد است و الق که با سم پیوسته باشد همه ابو القاسم شود
 ابو القاسم باب خاست رسد ماراد و ناچار از در دشته خو بان
 چون که کشید در دی دلش رخ در این معما از آن شیخ جامیت
 توحیدش است که از ما آب مراد است و دو که ناچار یعنی بی حرف
 و ال که باشد و ا باند و از کمتر اقل مراد است چون مقلوب شود لقا
 شود و از دی اسم مراد است و قلب اسم است چون در سما حرف
 بی که باشد سم با شود و رخ که در لفظ بان باشد همه ابو القاسم بارخان
 شود ابو القاسم باب خان چو ابرو را کشاد و قد نمود آمد و همین
 در اساطیرت نقش بین و رخ بران این معما از آن شیخ جامیت
 توحیدش است که از ابروی را کشاده ابو مراد است بی حرف را
 و از قد الف و از و ا تسم مراد است که الف مفعول است و ما
 الف حرف قاف می شود که نقش نیز با و اشارت و از بین
 میم مراد است که در لفظ اسباب باشد و رخ بر لفظ آن که باشد همه

ابو القاسم بارخان شود و یوسف ای دل ابروی تو کم بشنوفسون دل کرد
 تا کرده ابرو نهان افسانه در حسیست این معما از آن شیخ جامیت
 توحیدش است که دل ابروی که حرف ر است و قتی که کم باشد ابو
 باند و از منون دل قلبش مراد است که نوسف است و ابروی
 دیگر حرف نون مراد است که از نوسف نهان شود همه ابو یوسف
 شود ابو المکارم هر اوبی درست و مهر ز عالم برین است
 کارام خسته دور از آزاده سرو و حش این معما از آن شرف الدین
 یزدیست توحیدش است که لفظ او که حرف نلی دل شود ابو شود و از
 مهر عین مراد است و ازین حرف مخصوص که از عالم برود الم بابر لفظ
 کارام که سرو آزاد از دور شود یعنی الف دوم برود همه ابو المکارم
 شود ابو المکارم هر ملک آن سروم که او بارسم نوحول کند
 مالک سر بر قدم یارم چرخ پنهان کند این معما از آن شرف الدین
 یزدیست توحیدش است که از سرو الف مراد است و از رسم نو
 بو و مالک که سرش معنی حرف میم را بر کاف که بنده مالک شود و لفظ
 یارم که رخس معنی یار پنهان کند همه ابو المکارم شود ابو المکارم

بقال مارخ او کر چه پس بیا بوسنت به بین بفکر که ترتیب لایقش چیست
 این معما از آن شرف الدین یزدیست جویمش آنست که در مصرع
 اول عبارت بقال مارخ ابو بعینه مراد است ازین الفاظ هر حرف
 بجای اعتبار کن که اسم مقصود او را اقتضا بکند و ابر برای محسنی
 که به بین بفکر که ترتیب لایقش چیست ابو الفوائد
 من بکمال دل نهم صبر کنم اختیار در سوال و فامی شود آشفته بار
 این معما از آن شرف الدین یزدیست جویمش آنست که در مصرع
 ثانی الفاظ از سوال و فابعینه مراد است و حرف او که مبدل شود
 بر مقتضای اسم مقصود در حصول اسم است ابو المعالی
 کفنی که چو است آل ای خوب حال چمن که باب دیده نستی همه سال
 آمد دل سرگشته پس از آب مرده شد کوشه چشم من از آن معنی آل
 این معما از آن شیخ جامیت جویمش آنست که از دل بال مراد است و
 با است و باد و دود که برقم هندی بگردشش شود بدین شکل ۴۴
 و شش و او است بس بال و ال شد وقتی که پس از آب شود ابوال شود
 و از کوشه چشم من عین مراد است که از حرف نون لفظ ال شود و همه

همه ابو المعالی شود ابو المعالی عمریت دلم غریق گرد آب است
 جویمش آنست که در مصرع اول عبارت بقال مارخ ابو بعینه مراد است
 این معما از آن شیخ جامیت جویمش آنست که در مصرع
 اول عبارت بقال مارخ ابو بعینه مراد است و حرف او که مبدل شود
 بر مقتضای اسم مقصود در حصول اسم است ابو المعالی
 کفنی که چو است آل ای خوب حال چمن که باب دیده نستی همه سال
 آمد دل سرگشته پس از آب مرده شد کوشه چشم من از آن معنی آل
 این معما از آن شیخ جامیت جویمش آنست که از دل بال مراد است و
 با است و باد و دود که برقم هندی بگردشش شود بدین شکل ۴۴
 و شش و او است بس بال و ال شد وقتی که پس از آب شود ابوال شود
 و از کوشه چشم من عین مراد است که از حرف نون لفظ ال شود و همه

سید ابوالحسن
 باقر از پیران
 کاتب کاتب
 کاتب کاتب

ز بر دست و بر سر زرد زان - این معاذ از ان سرف الدین بود
 جویش آنت که از دوستی حب مراد است و از ان حرف مخصوص
 و از دست پدر مراد است و از دندان سین وقتی که بین بر
 عین بگذرد ابو سعید بود ابو طالب را از ابرو مکر سرف کاست
 از سرف طاب نام لب رخ او معاذ از ان سرف الدین
 زردیت جویش آنت که از ابرو حرف را که برود ابو باندو
 طرة حرف ط است و رخ او الف و وقتی که الف بیانه حرف
 ط و لفظ طاب باشد طاب شود ابو زهر **ج**
 دلم که مقصد او ابروی و چشم تو - نماذرای و شد در میان ان دوست
 این معاذ از ان سرف الدین زردیت جویش آنت که از ابرو که
 حرف را نماذرا بود و از و چشم دو عین مراد است که از نیکش
 مکر مراد باشد و از یکدیگر کیش زرد در میان زرد و مکر که معنی حرف
 جیم باشد ابو زهر جویش **ابو یامین** ای کرده در ایام نکویی بنیاد
 رسمی که سر کسان ز کین رفته باید در حسن آن برادر یوسف را
 کاندربار شزد دوستی صاع نهاد معاذ از ان شیخ جایت

جویش آنت که در لفظ ایام که لفظ این را یاد کنی این بام شود
 و سر کسان معینی کاف از کین بود و معاین باین شود ایام قاسم
 امیدنی حد ما بین مسافریم بجو - بصورتی که تودانی دل مسافرخش
 این معاذ از ان سرف ابو سعید است جویش آنت امید که نی حد شود
 امی باندو مسافر که مغلوب شود و صیغش مراد باشد امیر قاسم
 شود **امیر جیل** می روی چون تیر بر جان می زنی
 راستی خوش میروی دست مرید - این معاذ از ان مولانا محمد سید
 جویش آنت که از نیم الف مراد است و از جان روح و لفظ می
 بر روح زن با الف و از دست یوستان همان امیر و جد شد
امیر یوسف الدین ساقی در آرباده در آن جام زرنکا
 یاد در سفان بر بدین کترینه دار - این معاذ از ان مولانا محمد آل کر
 است جویش آنت که از بادو می مراد است و می که در لفظ ار
 باشد امیر شود و حرف با که در لفظ سفان باشد یوسف ال شود وقتی
 که تلفظ دین باشد امیر یوسف الدین شود **امیر سیدی حام**
 دید امام آموای جادوی تو در دل او - کشت سحری و دران صورت شدی هم

این معاذان شرف الدین یزدیست توحیث است که در دل امام
که لفظ سحری متوجه باشد امیر حسام شود و صورت یزدی که سید
است در میان این که حسام که باشد امیر سیدی حسام شود
امیر اسرار پیش خورشید چهرات شد ماه
بی خود و در محافت ساری گشت این معاذان شرف الدین
یزدیست توحیث است که ماه که بی خود یعنی بی مه شود لفظ
ماند و در لفظ محافت لفظ ساری که معلوب باشد امیر اسحاق شود
ای همداد باد و چون آب نهاد آن سالیتم
جام می آن صدر شک بر شکم فروه این معاذان شیخ جاسیت
توحیث است که لفظ یزدی که است بکش که میم است بنده باد هم
شود و با پیش که کم شود و او هم شود **الغ بید سلطان**
اب که زید از حال من غلطان شد صورت نیکش در آن غلطان نمود
این معاذان شرف الدین یزدیست توحیث است که از خال که
برو و آن ماند و در لفظ غلطان صورت نیک که باشد لغ بیک سلطان
شود **الغ بیک کور محاسن** درد و غم از حد که است بک نظری کن مطف

تا دن بیکانه کان کور شود از حسد این معاذان خواج غصمت
اوه بخاریست توحیث است که از درد الم حلو است و الم و غم که
بی حد شوند لغ بماند و دن بیکانه کان که لغ بوزنست و قتی که بلفظ
کور بیدل شود همه لغ بیک کور کان شود **الغ بیک**
غالب است که سر بر قدش می بینم یک قدم که بنده یار پیرسیدن ما
این معاذان مولانا محمد آل کر است توحیث است که لفظ غالب
سرش بر قدش بنده العوب شود و لفظ یک که قدم شود همه
لغ بیک شود **الغ بیک** که انی کشت حاصل بی چو بر دم زبیر
سبک و خانه بگذشتم جان و دل خاکوش این معاذان شرف الدین
یزدیست توحیث است که از کراخی غلطان است و قتی که
بکود و لغ شود و لفظ بی که بر سر کوشش معنی بر کاف که باشد
بیک شود **امان شاه** چو دامن شاهند که فتم فتاد
ز آغاز نام تو در دو چار ما این معاذان شیخ جاسیت
توحیث است که دامن شاه که هر دو طرفش و است و در میان
این دو دال امان است **الغ بیک** خار خالم بک شرف کاخ

دامن کل بر آورد دل ریش این معما از آن شرف الدین
 یزدیست توجیهش آنست که از خار که خوف خاکم شود ارماند
 و از کل و در و مراد است و در منش و ال و لفظ ریش معنوب باشد
 شیر شود **اسفند یار** ز آه و سوز و فغان و نیاز من اول
 شرف بکوی چو روزی کن دیار کی این معما از آن شرف الدین
 یزدیست توجیهش آنست که از آه و سوز و فغان نیاز اول خوف
 که جمع کنی اسفن شود وقتی که بلفظ و یار رسی اسفند یار شود
اسفند یار مکرر و چه دیوی از اساس عیش و شادی
 دل آشفته را چون یافتی در آتش کدی این معما از آن شیخ جابیت
 توجیهش آنست که لفظ اشک مکرر است در اساس وقتی که بگویی یک
 اس بماند و دل آشفته خوف فاست و از آتش نار مراد است وقتی
 که در نار لفظ دی را بیگنی همه اسفند یار شود **اسفند یار**
 ز روی ارادت دیران در تیغ ندارد از یار خود جان در تیغ
 این معما از آن سیفی بخاریست توجیهش آنست که روی ارادت الف
 است و از تیغ سیف مراد است که دلش راز به باشد و لفظ یار که

لفظ نذر آدمی اسفند یار شود **اسفند یار**
 ناوکت را خون دل مقصود جان جان رحمتی در یاد دل فرمای بادرباب جان
 این معما از آن مولانا خیار الدین نور بخشی است توجیهش آنست که
 از ناوکت الف مراد است و از خون دم و از دم نفس چون معنوب
 باشد نافه اسفن شود و از باب اخیر مراد است و لفظ یار که
 در لفظ در باشد همه اسفند یار شود **اسفند یار ترخان**
 دل و ده از مردم بفری ریختی رخ آن دلستان یار که بنیم بیشتر میل رخ خوشن بآن
 این معما از آن سیفی بخاریست توجیهش آنست که از مردم اس
 مراد است که دلش یعنی خون برود و بلفظ فن باشد و رخ دلستان
 و است و لفظ یار که بیش یعنی خوف بی از و لفظ تر باشد
 و رخ خوب خوف خاست بلفظ آن که باشد همه اسفند یار ترخان
 شود **اسر عنون** به بین چار در یا ولی مرتفع
 از آن چشم باقطره منتفع این معما از آن شیخ جابیت
 توجیهش آنست که چار را بیا یعنی بین که ضرب کنی اربعین می شود چون
 مرتفع باشد اربعون شود و چشم یعنی عین بقطره یعنی نقطه که منتفع

شود و این بغون شود و لفظ از که بلفظ غون باشد و غون شود و این غون
 در حالی زهر بود و دست کویم آشکارا بر رفع کن مقصود تا در صورتی که در
 این معما از آن شیخ جا نیست تو جهش آنت که در حالی عینی
 می حرف یاد راست و از هر طرف او که لفظ دو باشد و در دو می شود
 و دو در دو چار است و از کویم لفظیم مراد است که او در راست
 براد ف پس چار در باشد که او ده است و چار که در ده باشد چار شود
 که از بعین مراد است وقتی که رفع کنی از بعون شود و صورت
 دیگر که بگیر و از بغون شود و این غون دامن زلف حج کردی رفع دفع صد بل
 خال مشکینت قرار چشم نصیب است این معما از آن شیخ جا نیست
 تو جهش آنت که از زلف جیم و یا لام مراد است بهر حال انش
 میم است که از بعین است و رفع که کردی از بعون می شود و خال یعنی
 نقطه که بر چشم یعنی بر عین قرار کند از بغون می شود پس اسم مقصود
 حاصل شد **آن غون** تا دامن زلف رفع کردی نی ما
 دلگهای مخالف بودت کنج عنا این معما از آن شیخ جا نیست
 تو جهش آنت که از دامن زلف فاء و مفعول مراد است که در عدد شاد

یکست وقتی که می شود عینی چل و یک از آن برود و چل ماند که
 از بعین شود و دلگهای مخالف خالست که از این نقطه مراد است که در
 کنج عنا یعنی بر حرف عین باشد همین از بغون شود و این غون
 در نام تو حرف ماست دایم بارش و از روی کجای نصفی غوغاست
 این معما از آن شرف الدین یزدیست تو جهش آنت که از حرف
 راست الف مراد است و با حرف را از شود و از ابرو و نون مراد است
 وقتی که نون کای لفظ غا باشد که نصف غوغاست از غون شود
 اما **خ** ز دور چرخ می خواهم امانی بدو آن نه مازند را
 این معما از آن سبغی خاریست تو جهش آنت که لفظ ما را در لفظ
 آنی بزنی امانی حاصل می شود **اما** و **ما**
 چو ابرویش ز کین کوشه گمان شکست ز تیر شد خرم کاه و بعد نشست
 این معما از آن شرف الدین یزدیست تو جهش آنت که از کین
 کوشه گمان کاست وقتی که بشکند و جایش تیر یعنی الف که بنشیند
 همین شود و اگر از لفظ گمان کوشه بشکند و الف بعد از او بنشیند اما
 شود **ام** هم دعا کویم هم آمین گاید و سوزد مرا

از د عا کو چون شنید امین را از این معنی که این معنی از آن شیخ جاسیت
توحیدش است که وقتی که بر سوز و امین بماند **امین**
یار ما چون پای در میدان بندیش نامش از مضمون آن مفهوم که در دلی
این معنی از آن شیخ جاسیت توحیدش است که پای یار حرف
و وقتی که در میدان پس از الف باشد می در آن شود و می که در آن شود این
شود **امین** دل را امیدان بود و میم در و تیر ما از تو بروی هم این معنی
از آن شیخ جاسیت توحیدش است که دل را ان است وقتی که
امیدان باشد یعنی لفظ ای را ظرف شود و امین شود زیرا که می باشد
از ظرف بلفظ دان تعبیری کند و تیر که بر روی یکدیگر شد یعنی دو
که یک شود همان امین شود **امین** لب زیرین لعش چون کشودند
ز خود رفتند انبای که بودند این معنی از آن شرف یزدیست
توحیدش است که از لعل لب زیرین که لام اخیر است چون برود لعل با
و از هر دو همش را د است که لام ملفوظ و عین ملفوظ است و این دو
حرف از خود رفتند یعنی از لام ملفوظ حرف لام برود که ام بماند و عین
ملفوظ حرف عین برود که بن بماند **امین** شود **امین**

مدام بر صفت خود ز دل می بارم قوین عشق که آمد قرار از و بیرون
این معنی از آن مولانا علاء الدین است توحیدش است که از مدام خون
مقتوب یعنی مد که برود ام بماند و ان حرف لفظ قرار که بیرون آری
این بماند معنی شود **امین** می حرف در وانه و جام صدف
جام حالی را بنده از ای شرف این معنی از آن شرف الدین
یزدیست توحیدش است که لفظ می که در لفظ جام بماند و از جام
جام خالی معنی لفظ جام که برود امین شود **امین**
که جهان پر شود و از سر و قو و لاله از آن میان سر و تو خواهیم در آرم بکنار
این معنی از آن شرف الدین یزدیست توحیدش است که از میان
الف را که بکنارش بیاری امین شود **امین**
ای واقف از از فلک چون آگهی از دور میزان چون عقبی و اوج شرف یزدیست
این معنی از آن شرف الدین یزدیست توحیدش است که لفظ میزان که
لی حرف را با شد که رقم عقبیست در تقویم میان بماند و الف رقم
نور است وقتی که مقدم باشد امین شود **امین**
اشک من می روی لکون رخ رفت از خون روی بنادر نه خواهد شد بدل اشک منون

این معازان شیخ جاسست توحیث آنست که اشک وقتی که بی روی
 بکوبد عینی بی کاف که باشد آن بماند و رفت که از حد بیرون شود
 رفت بماند **اشرف** و در معازان ماه روی مکرر
 نام پر سیدم و چو شد قایل دل شد از حرف لب بر بار
 شکر گفتم در آن میان بی دل این معازان شرف الدین
 یزدیست توحیث آنست که از حرف اول لفظ الف مراد است
 که دلش برود و رفت بماند و شکر که در آن میان بی دل عینی بی کاف
 باشد اشرف شود **افضل** در آفرین بی دل هنگام بت ستانی
 کما هیست لیکن از روی دانش است این معازان شرف الدین یزدیست
 توحیث آنست از کراه ضلال حد است وقتی که ضلال در آفرین بی دل
 یعنی بی حرف را باشد لیکن از روی دانش عینی بی حرف و آل باشد
 همان افضل الدین شود **افضل** که در وسط فصل شهاب بر عطایت
 یک قطره چکد سرو بر آید ز کنارش این معازان شرف الدین یزدیست
 توحیث آنست که در فصل که یک قطره یعنی یک نقطه باشد افضل شود
 و کنارش سرو یعنی الف که باید افضل شود **افضل**

افسه تارک ضیا سا رنود و ... که باشد تمام خاک در است
 این معازان شرف الدین یزدیست توحیث آنست که ای که سر
 تارک ضیا یعنی سر حرف ضا و که باشد افضل شود و از همه عامی
 مراد است که لام است **احی** جامی از جم نکند یاد و لی پیوسته
 پیش حایان کمری از سر خدمت است این معازان شیخ جاسست
 توحیث آنست که جامی که بی جم باشد ای بماند و سر خدمت حرف
 خاست وقتی که کمر شد بلفظ ای اخی شود **ایحی**
 ای دل از پاره خارا کرده ... شرف این نکته معنی کرده
 این معازان شرف الدین یزدیست توحیث آنست که لفظ ای که
 دلش پاره خارا یعنی خا باشد اخی شود **اخط**
 دی شرف رازی زیاقوت زمان گفت ظاهر تر بنیکویی زبان
 این معازان شرف الدین یزدیست توحیث آنست که از خط
 تر افعیل تفضیل طهر مراد است یعنی که اظهار است نیکوتر زبان
 گفتن با و اشارت ای **مید** میان خا و دی آسم بر افروخت
 یکی آتش که سقف خانه را سوخت این معازان شیخ جاسست

توجیهش آنست که لفظ **د** می که در میان خانه باشد خادینه شود و
 خانه یعنی حرف خا که پس از آدینه بماند **احدینه**
 ای هرگز از جوهر تو از ادبی هر دم ز تو یک غصه و یک سادی
 لغوه ملک دل که ملک غم است کار تو خرابی بود آبادی نه
 این معما از ان شیخ جابیت توجیهش آنست که لفظ **ا** که با لفظ **د** باشد
 آدینه شود **اویس** از مهر نوست ماه چو من زرد و نالو
 من در زمین خراب تو می در میان این معما از ان شرف زوایت
 توجیهش آنست که لفظ **وی** را که در لفظ اسمی **اویس** شود **اویسی**
 تاریخ او دین شد شک نیست این **د** که از در او دور باید بخت جان خویش را
 این معما از ان سیفی بخاریست توجیهش آنست که رخ او الف است
 و شک نیست شود در لفظ **ایش** معنی سه نقطه و شین برود که از یک
 سه نقطه تعبیر کنند بس با الف **اویس** شود **اویسی**
 ای در دل هر که داشت جانی جاب **وی** در سزای سر زلف سودایت
 شد طاس فلک زوای لبوزم پر **لی** روی طرب قزای شرار بیت
 این معما از ان شرف الدین بر ذیست توجیهش آنست که از سر

راس مراد است وقتی که **لی** سر شود اسم بماند و لفظ **وی** که در لفظ
 اسم باشد **اویس** شود و از بیت ایضه نیز این اسم بدرج آید مثل طاس که
 لی روی طلب یعنی لی حرف ط باشد اسمی بماند و ای که دلش سرخست
 باشد و در لفظ اسم باشد تا آن **اویس** شود **اویسی**
 چون نوشتم نامه را با پار یک طاف درو **ط** طافه بر پایش چنان بوسی که ماند از وی نشان
 این معما از ان شیخ جابیت توجیهش آنست که پار که با یکت یعنی
 بالف که باشد ایاز **ط** طافه که پای بار را بسود و از وی که نشان بماند
 یعنی یک نقطه بماند ایاز شود **ایسی**
 بر روی چون نرمی رود و در **س** **س** **س** از در دلی پان او پیوسته با دریای خون
 این معما از ان شیخ جابیت توجیهش آنست که لفظ **از** در **د** که
 لی پایان باشد از در بماند وقتی که با در یا پیوسته باشد از در در یا شود
 از که در در یا شود در از یا شود و در از که یا شود همین ایاز شود **ایاز**
 ای با قد چو سرو سزلف مشک خام **آ** آشوب عالمی بگویی رآر نام
 این معما از ان شرف الدین بر ذیست توجیهش آنست که لفظ
 ای که با قد یعنی با الف باشد ایاز شود و سزلف است **ایاز**

مفعول نظر باز است پیوسته شرف با قاست مجزوی یا بارخ زبانی
 این معازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از قاست
 الف مراد است و لفظ یا بارخ زبانی که حرف زست باشد
 همه ایاز شود **اختیار** هر که بی خود بیان پروانه
 تاخت در پیش یار سر درخت این معازان شرف الدین
 یزدیست توجیهش آنست که لفظ تاخت که پیش یار باشد و سرش
 برو داختر شود **اختیار** فاخته بی سرو پافت بر باز که باز
 قطره خون ز سر پای بمنقار آرد این معازان شرف الدین
 یزدیست توجیهش آنست که فاخته بی سرو پا که باشد اخت باشد
 و لفظ باز اختار شود و قطره یعنی نقطه از پایش بمنقارش
 که آرد اختار شود و منقار کنایت از لفظ با **اختیار**
 همچو نقش نکلین شاه جهان آیت رحمتی در آخ خوان
 این معازان مولانا محمد صدر است توجیهش آنست که آیت همچو
 نقش نکلین شدن کنایت از مغلوب خواندن یعنی آیت مغلوب
 که در لفظ آخر باشد اختار شود **اختار** تا شرف در نسخه اخبار سامان کرد

خودیت خسرو خوان دارد هیچ این معازان شرف الدین
 یزدیست توجیهش آنست که حرف تا در نسخه یعنی در تحریف اخبار
 که باشد اختار شود **اختیار** زایت خاقان چو کرد و مر تفع
 ناقص ناقص شود و رو مندفع این معازان شرف الدین
 یزدیست توجیهش آنست که لفظ زایت خاقان که بگرد و ناقص
 ناقص یعنی ناقص بی حرف صا و از و برو داختر باشد **اختیار**
 شرف از حسرت رخ تو بآید یا در آخر کند همیشه نکاده
 این معازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که لفظ یا که
 در لفظ آخر اختیار شود **اختم** شد روز ولاده تو مادر خندان
 چون دید ترا به زنده فرزندان بر کوه ابروی تو زد خال و کر
 حسن تو از آنچه بود صد چندان این معازان شیخ جامست
 توجیهش آنست که از مادر ام مراد است وقتی که ام ظرف خن باشد
 اختم شود و خال در معنی نقطه و در که که بار و معنی حرف نون
 بیاید اختم شود **اختم** قامت آن سرور دی آن جوان در غم
 کرده در خوبی ترقی خالهای مشک فام این معازان شیخ جامست

تو حیش آنست که از قامت الف مراد است و از روی جوان که
 تمام دین شود اسم حرف جیم مراد است و چون خالهای معنی نقطه هایش
 از زیر بیابا بداخته شود **اختتم** چو شمع اشک فشانم میان تشنه
 ساره سوخته را روی خود مای ماه این معما از آن حسیفی بخار بست
 تو حیش آنست که از خمر مراد است و حرف را که از سوخته باشد و روی
 ماه نموده شود که جیم است اخته شود **اختتم**
 و بدیم آن سرور را من مسکین از خدا داشتم مراد همین
 این معما از آن حسیفی بخار بست تو حیش آنست که از لفظ خدا که لفظ
 رایش لفظ تم باشد اخته شود **باب حرف الیا، باین**
 آن سر زلف که پیوسته نبی پای برو که برست سرف افتد بجهانی نرهد
 این معما از آن سرف الدین یزدیت تو حیش آنست که پای که با سر
 زلف پیوسته باشد باز شود و بدست یعنی بید یا یزد شود **باین**
 سرف مایی شود دور از ملای نکتی وقت از آن روی از شود روزی کنار دین
 این معما از آن سرف الدین یزدیت تو حیش آنست که از ماه سی
 مراد است که لام است از ملای که دور شود بای باند وقتی که روی حرف

ستاره
م

حرف دال که لفظ زنی شود ریزد شود که سیمه بایزد شود **باین**
 سرف از نام دوست مکنز زود که دل دیر یاب را از سیت
 این معما از آن سرف الدین یزدیت تو حیش آنست که دیر یاب که
 مغلوب باشد و رایش را شود همان بایزد شود **باین**
 طلعت آن یکانه در بازار کشت آفت صغار و کبار
 این معما از آن سرف الدین یزدیت تو حیش آنست که طلعت یکانه
 حرف یاست وقتی در لفظ باز یآوری باز شود و دی که مغلوب
 باشد سیمه بایزد شود **باین** ای صبا مکنز زود که سیمه آن نازین
 که آمد اندر دست تو ارام دلهای این معما از آن شیخ جامیت
 تو حیش آنست که صبا که از سر مکنز د بایزد و از دلهای چنین حرف
 زاو یا مراد است که در دست یعنی درید باشد سیمه بایزد شود **باین**
 بر فرق ز نامه پای دارد آن کس که گرفت دست یاری
 این معما از آن مولانا محمد معایت تو حیش آنست که فرق ز نامه رایت
 وقتی که پای دارد باز شود و باد است که بدست بایزد شود
باین **سلطان** ابرو خور اندر طلب دبران

طوف جهان کرد که آن تا کران این معما از آن شیخ جابست
 تو جهیش نیست که از حوز رقم شمس مراد است که حرف سین است
 و قی که بابر باشد و در طلب مغلوب باشد و همه بر لفظ آن که باشد
 بابر سلطان شود **باب خات** چون برآمد دست بر رخ بس که جان
 که دیارها دوست او تنی شد انجن این معما از آن شیخ جابست
 تو جهیش نیست که از در باب مراد است و از دوستید و بر رخ که باشد
 با پیش رخ شود حرف یا که ازید لفظار بها باشد و انجن تنی شود عیسی
 آن که باند همه بابر بها در خان شود **باب خان خالد ملک**
 در بر ابر خواست نخل قامت آن دانا ساقیا بروی کل در دهی چون اردغان
 این معما از آن شیخ زاده طاهر خاریست تو جهیش نیست که از در باب
 مراد است و حرف را بر لفظ حا و لفظ نخل که باشد بابر خان خل شود و از
 می مل مراد است و باروی کل که کافست در لفظ ده که باشد همه بابر خان
 خلد ملک شود **باب** سوزیر شش تارک دشمن دو بینم
 زیر پایشان کشد جان ازیم این معما از آن شیخ جابست
 تو جهیش نیست که از تیر الف مراد است و سر دشمن است که چار است

است و الف که جا تا وقتی که دو باره کند باب شود و جان او را
 حرف یا کشد همه بابر شود **باب** بس زوج اول کیر و ضعف او و ضعف
 بس بس در ضعف هر یک ضعف ضعیف این معما از آن شیخ جابست
 تو جهیش نیست که از زوج اول دو مراد است که حرف باست و ضعف
 او یکی که الف است و ضعف زوج اول جا است و ضعف درین
 هم حرف با حاصل میشود بس از مصرع اول اب حاصل شد و عدد
 جمله پنج است و ضعف او ده و ضعف هیت و بیت را که در
 کنی در ضعف هر یک از آن سه عدد و بیت حاصل میشود که حرف
 راست مثل بیت را که در ضعف دو ضرب کنی میشود و در ضعف
 یک چل و باز در ضعف دو میشود و دو بیت شود که حرف
 راست **باب** در گفتن لب زسد چون زبان بکام
 بکشی لب که آن دل مجروح را تمام این معما از آن شیخ جابست
 تو جهیش نیست که از لب لام برود زیرا در گفتن لام زبان بکام میرسد
 و لب که بکشی لب شود و بادل مجروح که حرف است بابر شود
باب قبا بر قد تو می دوزد ایام برار از قاف تا قاف ای پر نام

این معانی از ان شیخ جمیت جوچیش است که از قاف قبا یا بعا ف
 قدمان بابر است **باب** لب که جو و انکب فصل بهار
 کند در زور یا بهرا **باب** این معانی از ان شیخ جمیت
 تو جیش است که لب که حرف است و انکب در فصل بهار در را بهرا
 نثار کند ابر است که همه بابر شود **باب** یکی را عیان دوست حرف
 یکی را انکو زین طوف بر سر ف **باب** این معانی از ان شیخ جمیت
 تو جیش است که یکی الف است و حرف الف که دو یعنی حرف با
باب شود و یکی حرف را که بنکری بابر شود **باب**
 روی بت من حاسدا حل چه بدید **باب** از بای در افتاد و ز مهر بدید
 این معانی از ان شیخ جمیت تو جیش است که روی بت حرف
 با ست و او را حل دیدن کنایت است از دیدن که از یکی اسم با و یکی
 حرف با مراد است که **باب** شود و از سر مهر عینی بین که برود و حرف
 را بماند **باب** **باب** بین در غبار خط آن طرف لب
 فتاده هزارش چون در طلب **باب** این معانی از ان شیخ جمیت
 تو جیش است که طرف لب است در غبار که باشد غبار بر شود و هزار

یعنی عین که برود بابر بماند **باب** شب شد آخر باب غلام یار کرد
 باشد از آغاز تا آخر بسی تکرار کرد **باب** این معانی از ان شیخ جمیت
 تو جیش است که لفظ را باب را که از لفظ آغاز تا لفظ آخر خوانست
باب شود **باب** **باب** جو شد روی بت برابر بامد و خور
 خستین به نمان گشت از برابر **باب** این معانی از ان شیخ جمیت
 تو جیش است که از همه رقم مراد است که حرف است از برابر
 رای اول که برود بابر بماند **باب** نامی که اوزا فخر خور با خبر بود
 جانی بگو که نام شد محسوس بود **باب** این معانی از ان شیخ جمیت
 تو جیش است که آن نامی که با حرف خالفت با خبر باشد همان بابر است
باب کفتم ای طرف لب در بار قهر خنود **باب** جای ضم زان در که ستم جانش نام تو بود
 این معانی از ان شیخ جمیت تو جیش است که طرف لب حرف است و ضم
 دال در بار بفتح تبدیل شود و در بار شود و حرف با که در بار باشد بابر
 شود و بای صبار در نام تو و من ز شک **باب** فرو ریخت صدی از دین شک
 این معانی از ان شیخ جمیت تو جیش است که از لفظ صبار در لفظ
 صد که برود بابر بماند **باب** کویند مرغان چمن نام تو ای سرور و آن

با آن که خوش بر طرف خود از سر وی در میان این معاذان شیخ
 جامست توجیهش آنست که از زبان دو حرف باء و اوست و از
 طرف جزاء و نداء و یعنی الفت که در میان آن دو بابا باشد همه
 بابر شود **باب** ز احباب خروده داران آن سرور اکین
 اندر میان جامی از از دور و دریم این معاذان شیخ جامست
 توجیهش آنست که از خروده داران حرف منقوطه و اوست و از
 احباب حروف منقوطه دو حرف باست و سر یعنی الف میان
 آن که دو با که بیاید و از دور حرف که درین باشد همه بابر شود **باب**
 آن نام که دل در طلبش می پوید کای ز غوب که ز غم می پوید
 دور از لب یا قوت تو بیمار فریاد مار از زبان فارسی می گوید
 این معاذان شیخ جامست توجیهش آنست که از بیمار لب یا قوت
 که حرف باست و در شود بار مانند از بار و قتی که مارا بغار سی
 بگوپی بابر شود **باب** ز شوق تو بر گشت ببلبل ز باغ
 چه حاصل ز کنی تو فرود و داغ این معاذان شیخ جامست
 توجیهش آنست که از ببلبل زار مراد است که غنم است چون از باغ

غنم که بر باشد بابر شود **باب** کوه صبا بر روی آن بت بر گشت
 چشم از کل کیش کم جو را این معاذان شیخ جامست
 توجیهش آنست که لفظ صبا که بر روی بت که حرف باست باشد
 صبا شود و چشم یعنی صداد از و گشاده شود یعنی برود باب
 ماند و از کل یعنی از دور و پایش که و البت گیشده باشد و حرف و او را
 کم جو ی همان حرف را ماند که همه بابر شود **باب**
 چون نام تو پرسم زار باب ز هر سو فتد یک دو اندر که از
 این معاذان شیخ جامست توجیهش آنست که از هر طرف از باب
 راز دو حرف که برود بابر ماند **باب** هر چه بردارد ز سر تاج جل
 افسر اقبال باشد لا اقل این معاذان شیخ جامست
 توجیهش آنست که لفظ بر که افسر اقبال باشد لکن از و لفظ اقل
 رفته باشد بابر ماند **باب** چو دیدم از کنه ضد صفا بر
 بنامت گشتم از تشبیه خضر این معاذان شیخ جامست
 توجیهش آنست که از ضد صفا بر که مراد است و از کاف که بابر
 کاف تشبیه یعنی چو بابر که همان بابر است **باب**

هر که سازد سه قسم افشردیش که وسط نصف هر طرف باشد
 نام شامی شود که خاک درش چرخ را افشردیش باشد
 این معازان شیخ جامیت توحیش است که لفظ هر که افشردیش
 حرف تاست سه قسم باشد که میانش نصف هر دو طرف باشد یعنی چ
 پنج است و میانش یکیت که نصف هر طرف نیست و هر طرف حرف
 تاست پس همه بار شود **بیا** یا فست چون جامی در میان راه باد
 در باد متصل با صافین و از اجزای این معازان شیخ جامیت
 توحیش است که از در باب مراد است با او که حرف را شود با
 شود و از در باد اسم حرف مراد است و از صاف باد حرف
 باوقی که از باد حرف با لفظ نام بدل شود بهاد می شود و ک حرف
 که بجای همه بار بهادر شود **بیا** خواهد در صلت به با عا شوق
 لیکن فدا از دست قریب نویسی این معازان شیخ جامیت
 توحیش است که از در باب مراد است با او که حرف را شود با
 و از در باد و لفظ در که بلفظ بها باشد و زیر و بالا باشد همان بهادر شود
بیا آن که بنود در جهان صحت کند جای آن دارد که افند در بدر

این معازان شیخ جامیت توحیش است که از جهان صاحب
 کبر یعنی حرف منعوط کبر و لفظ نام عا و می که مادر لفظ بدر که باشد
 بهادر شود **بیا** آنچه دارد در شکوفه نوبهار
 نام بار است دیدم آشکار این معازان شیخ جامیت
 توحیش است که از شکوفه نور مراد است آن اسم که در نور باشد
 و نوبهار شود اسم بهار است **بیا** سیفی که از آن شد در دوران
 بار و زمای دوران آید بجانب او این معازان سیفی بخار است
 توحیش است که از روزهای دوران روز دوشنبه و پنجشنبه مراد است
 که رقم دوشنبه در تقویم حرف تاست و بر رقم پنجشنبه حرف تاست
 او الف است پس همه بهادر شود **بیا** بختی که از جمله سازان است
 دیگر اندیش و مارا رویه است این معازان شیخ جامیت
 توحیش است که لفظ مارا که رویه میم به شود بهادر شود **بیا**
 دل است دید و کوفت ترا سر و معطل اهل نیم که نام تو کویم حرف دل
 این معازان سیفی بخار است توحیش است که از حرف بید مراد
 و قلب او دیب و نامی که احوال او را دیب گوید غیر از مایه نیست

بهار از راست پنهان که چشمت افشاد بود و سر جای پا و پابر جای سر نهاده بود
 این معازان شیخ جاسیت توجیهش آنست که از راهب حرف
 را که پنهان باشد اسب بماند و بایش که بجای سر و سرش بجای پاش
 که بیاید بهمان شود **بهم** گفتن ما می گفتن کرامی کوی
 گفتن را گفتن چرامی کوی **بهم** حرف غنث نامش آنست که یکی
 افزون کردیم گفتن جھامی کوی **بهم** این معازان شیخ جاسیت
 توجیهش آنست که آن نامی که باو لش یکی که زیاده باشد و جھامی شود
 جز از بهاینت **بهم** شهاب سر که رشت بگویم فسانه
 تا آن صتم خواب رودنی بهانه **بهم** این معازان شرف الدین برد
 توجیهش آنست که لفظ شهاب که از سر گذرد و بهایند **بهم**
 نصف در دو دست نام بنیم **بهم** یک مثل دار ما غلط نکن
 این معازان شرف الدین نزدیکیت توجیهش آنست که نصف حرف
 تا وقتی که در دو یعنی در لفظ با که باشد بهمان شود **بهم**
 کوشه دین در یاست یکی قواه فشا شعله آتش دل حاجی از آن قطره
 این معازان شیخ جاسیت توجیهش آنست که کوشه دین حرف یاست

وقتی که در لفظ یا باشد و یکی قطره یعنی یک نقطه از با که برود بهیا
 شود **بهم** ای طعنه ز لغت زده بر باد کن **بهم** لعل تو باز کی جان برده
 نمانست چو شرف بزوق تکرار کند **بهم** طرف چمن و دوی سمن باشد به
 این معازان شرف الدین نزدیکیت توجیهش آنست که از چمن حرف
 جیم مراد است و از سمن حرف سین که لفظ به باشد بهمن شود از
 مصرع اخیر دو بان بیرون آید **بهم** گفتن ز پسته ده شکم پاکبوی نام
 گفتا که نام به ولی از من رسی بکام **بهم** این معازان شرف الدین برد
 توجیهش آنست که لفظ به در کار از من بکام رسد بهمن شود **بهم**
 کاسه پر می نه مان خال **بهم** هم دو با هم خوش و جان و بدن
 این معازان شرف الدین نزدیکیت توجیهش آنست که لفظ به مان
 خالی باشد بن باند و بالفظ هم که جان و بدن شوند یعنی لفظ بن بدن
 و لفظ هم که جان باشد بهمن شود **بهم** خدا یا که تری که آید بعین
 بگردان را ده من از آن خبر **بهم** این معازان شرف الدین
 نزدیکیت توجیهش آنست که از لفظ را ده من که لفظ را را حرف ب
 کرد ادنی بهمن شود **بهم** نشان ز نام بت و لنوار

بهم بر لب چون توان گفت باز این معانی از آن شرف الی این
 وجهش است که لفظ بهم که بر لب جو یعنی بر کنار رود که نوشتند
 بهمین شود **بهم** کسی که چون شرف اکاهه شد نقش نشان
 جای هر دو مدش نقش نشین شکل دان این معانی از آن شرف الی
 وجهش است که نقش نشان که بهان است کای الف که میم باید بهمین
 شود بهمین تاج پیشینند بفرق هنر شرف و باقی هنر مندان
 این معانی از آن شرف الی نویست وجهش است که تلج پیشین
 حرف بارت و فرق هنر با و باقی هنر که نوشتند و را لفظ من که دا
 همان بهمین شود **بهاول** گفته بول نام تو گفتا میان نام
 که حرف از بهم که زبانست رسد بگام این معانی از آن شیخ جاسیت
 تو جهیش است که لفظ بول که در میان است از لب یک حرف باشد
 که زبان در گفتنش بگام رسد او لام است همان بول شود **بهاول**
 گوشه باغ و کنار سبزه جوی پای کل کشت اگر بایار باشد خود را بر وای
 این معانی از آن شیخ جاسیت تو جهیش است که گوشه باغ حرف بارت
 و کنار سبزه با و بای کل لام و از لفظ اگر لفظ لومراد است و لو که معلوم

باشد و ل شود که به بول شود بهر معنی ای از دو رخت هر دو ما بهند نام
 صد که کبه زیر طالع میام فام ما از آن کو کبه با نکر پیوسته بهم
 بر تر و نه تمام دارند مقام این معانی از آن شیخ جاسیت
 وجهش است که از لفظ کو که حرف کای که لفظ بها شود و پیوسته
 بهلو شود و باز به و از نه تمام سی مراد است که لاست
 به لب بکوی یار بنام بدر دول ما مانند بلبل که فغان در چنین کند
 این معانی از آن مولانا محمد معاریست وجهش است که لب لیلیت و از
 رقتش مراد است که لام است و از خود را مراد است و و در در
 بخت و قلب پنج جنب جنب بهلو و بهلو که بلام باشد بهلول شود
بهاول که نماید که کل خود آن بت از طرف کلاه
 این دل آواره بیند آن زمان روز سپاه این معانی از آن سیفی نجایت
 تو جهیش است که کای بت حرف است و طرف کلاه حرف است
 و لفظ این که دل آواره باشد آن بماند و از آن لومراد است و لفظ
 آن که بیند بهلو آن شود **بهاول** نه که جزئی خبر آن میگویم
 حرفی ز غمت از آن میان گویم این معانی از آن شیخ جاسیت

توجیهش است که لفظ بی حس که نی حرف کا بر لفظ آن باشد و در
 میان یک حرف از غم یعنی از هم حرف تا که باشد بر مان شود و در **مان**
 ای که پرس نام محبوب پری پیکر من نام محبوبان نشاید کفایت در هر سخن
 که ولی تنها بود و سعی کنم تا پر شود کام جان از لذت نام بت شیرین سخن
 این معما از آن شرف الدین نزدست توجیهش است که در لفظ تن که لفظ
 تا شود تنها شود و حرف تا که لفظ بر باشد بر مان شود و در **مان**
 کفر شرف در آن در و در بان نگاه کن باشد که از آن نگاه نگاری شود بدید
 این معما از آن شرف الدین نزدست توجیهش است که در لفظ بان که لفظ
 نگاه باشد و لفظ نگاه از نگاه حرف ری شود بر مان شود و در **مان**
 آن ترک است تا جگر کم کباب بود بینی فاذا زد دل بریان ز رشک درد
 این معما از آن شرف الدین نزدست توجیهش است که دل بریان خوش
 یاست و قتی که از یابینی برویخ ماند که حرف تا است بس بر بان
 شود و **بابو نس** چون در لباس حسن کند جلوه شکل تو
 ماه از خجالت تو در افتد ز اوج خویش این معما از آن شیخ جاسیت
 توجیهش است که شکل تو بو است که لفظ لباس که باشد به و ماه یعنی لام

از اولش برود با بوس شود با بوس آن کان برود و دشمن شد که می سازد
 دوست تارک و دینم آنکه ز پامی افکند این معما از آن شیخ جاسیت
 توجیهش است که سر و دست که دست تیر یعنی الف که دو نیم سازد
 باب شود و بعد از آن پایش که حرف تا است بیفتد با بوس شود
بساطی طاس نگون فلک در پی خون منست و این از طالع وخت نگون
 این معما از آن شیخ جاسیت توجیهش است که از طاس نگون قلب مراد است
 که ساط است و قتی که در لفظانی باشد بساطی شود و در **بساط**
 سر در پی او نهاد دل تا ناسش حاصل کند ز زبر بر آمد کاش
 این معما از آن شرف الدین نزدست توجیهش است که دل سرش که
 دست و قتی که در پی بند بی شود و از زرعین مراد است **لام**
 ماره بمرای دوست بردیم بنام و ز پیش سرای باز کشیم تمام
 این معما از آن شرف الدین نزدست توجیهش است که از لفظ ماره
 بمرای مابای لفظ سرای که معنوب باشد بهرام شود
 آنکه خوش بنم آرد آفتاب از جان غلام که کسی خواهد که داند نام آن عالی مقام
 رسم از تو باید اول و انگهی سببی تمام تا مگر از مطلع دولت بر آید صبح کام

این معاً از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که رسم تو
 بو است و لفظ سعی که از مطلع دولت که خوف دالت بر آید بو
 سعید شود **بابا** دولت وصل عنبرین خالی
 هر که دریافت یافت اقبالی - این معاً از ان شیخ جاسیت
 توجیهش آنست که از در باب واد است وقتی که لفظ اق یا بد
 با لفظ لی مابا قلی شود **بختیان** آن بت که دل از پاره خار ادا
 ما مشن که پرسیم که پیرا دآرد - این معاً از ان شرف الدین یزدیست
 توجیهش آنست که لفظ بت که دلش پاره خار یعنی خوف فایا شد
 بخت شود و لفظ یا خوف را دارد همه بختیار شود **بابا محمود**
 تا صورت خود دوباره نمود و بآر - سر بر سر دوستی نهادم من زار
 این معاً از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که صورت
 تا باست وقتی که دوباره نموده باشد با شود و سر من میم است
 دوباره بر سر دوستی می باید نهادن اول بر سر حبت که خوف است
 و ثانیاً بر سر لفظ و **بدر** چون بگرداند قبلاً تا کس ندانم و
 حاسدا حول بنام او بردنی امکانی - این معاً از ان شیخ جاسیت

توجیهش آنست که لفظ قبار که بگردانی این شود و حاسدا حول که نکرد
 هر یکی را دو بیند العنبر که بکوبد با شود و بار که دو بیند و ال شود
 و قاف را که دو بیند را می شود که بخت بر می شود
 عا چون از در ک نامش خاص و عام - و ر بقا باشد شرف قادر شود
 این معاً از ان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که بقا
 در لفظ قاف لفظ در باشد بر شود **بدر** هوایی در از پی این و
 چو از بار یا بدلت کام جان - این معاً از ان هوایی هر بیت
 توجیهش آنست که از بار که لفظ یا لفظ بد باشد بر شود **بدر**
 ناز که ترست آن بن از برگ کلکی - ذوقیت که برهنه کشد در برش کسی
 این معاً از ان شهاب الدین سمرقندیست توجیهش آنست که بدن که برهنه
 باشد یعنی دو طرف بدن که برود و خوف دال عا و خوف دال که در لفظ
 بر باشد بر شود **بلا** چو تیش که بلا بر چه شد بنام خوشم
 نهاد بر لب قوت رشته دندان - این معاً از ان شرف الدین
 یزدیست توجیهش آنست که لب قوت خوف یا د از دندان پس در آوا
 و خوف یا که بر سین نهاده باشد سی شود که لام است و لام که با لفظ

بلا باشد بل شود بلا **ب** زاری خودنی گوید با **ب** س
لبش در دل ندارد غیر لایح **ب** این معازان شرف الدین **ب**
تو جیش آنت که لبش در دل معنی در قلب که بل است غیر لایح
بلا شود پیر **ا** احمد تا پی می لعل تو بردم جا **ا**
بچاره دلم هر از بی خون که دید **ا** این معازان محمد آل که است
تو جیش آنت که از می راح مراد است پی که بلفظ راح باشد و خون
یعنی دم بکرد و همه پیر احمد شود پیر احمد شدم بیمار مایه از مانده سپید
دل لا جوم با خون بگردید **ا** این معازان مولانا محمد معایت
تو جیش آنت که از بیمار لفظ مابود و بیرماند و از دل با خا و خن مراد است
که مفوظ باشد وقتی که با خون یعنی بادم که بکرد و همه پیر احمد شود پیر علی
شد نام خورشید ز پیر تعلیم عیان **ا** یک نیمه چو از تمام انکاشت نهان
این معازان شیخ جایت تو جیش آنت که از لفظ پیر تعلیم نیمه
تمام که لفظ تم است برود پیر علی بسا ند پیر **ح** زیب
یوسف صفی که حلن دوش مرست **ح** که پی بر رخ بری مرست برست
این معازان شرف الدین زودیت تو جیش آنت که لفظ بی که بر

لفظ رخ باشد پیر مرست و دست دست **ب**
کرم روزی نند روزی و هاش **ب** شنی نی دل کشم در رخاش
این معازان شرف الدین زودیت تو جیش آنت که لفظ شنی که
نی دل شود و در لفظ بد باشد پیر **و** لیر
مکو که طلعت آن به شیه نیست **و** میان هر دو برون از دست و جبهه
این معازان شیخ جایت تو جیش آنت که طلعت حرف با ست
و از مه رقم مراد است که حرف راست و وجه شبه حرف شنی که اینجا
شن مفوظ مراد است که نی حد شود شنی است و میان باور که لفظ شنی
باشد پیر **د** پیر دین سوی لبش نظر دارد
خود رجو هر که چشم بردارد **د** این معازان سیفی بخاریت
تو جیش آنت که سوی لب حرف با ست و از جو در جو هر شعیر مراد است
و از شعیر چشم یعنی عین برود و شیرماند که همه پیر شود **د**
کرد و لب دل کنی یقین دانی **د** نام آن خوش نوای نغمه سرای
این معازان شیخ جایت تو جیش آنت که دو لفظ اب را وقتی که موقوف
کنی ببیل شود **ب** بل تا بود و خضر صفت طول بقا این بیت

بر لب لعل زن از بوسه بیانی لب • این معازان سرف الدین یزد
 توجیش آنست که لب لعل لام است و لب بوسه حرف باوقی که حرف
 بار اپیابی بلام زنی ببل شود • قنبت قنبت قلب که دانی حسا
 نام و لدار است که از رویش در شرم آفتاب • این معازان سرف الدین یزد
 توجیش آنست که از قلب دوم همان لفظش ادا است که قلبش بلفظ
 و از قلب چهارم نیز لفظش ادا است و قلب اول لام است و لام در
 عدد سی است و از قلب پنجم قلب سی ادا است که پسند بسیم
 بقیس شود **باب الاية** **حرف التاء**
 دو د آیم حرف از سوز فراق • ماه من تا جایی که بالا شود
 این معازان پیر معایج مولانا محمد طوسیت جویس آنست که لفظ تا جایی
 که بالفظ لا باشد تاج الایة شود **الدین** تا طلب کار روی جانست
 این دل آشفته و پریشانست • این معازان سرف الدین یزد
 توجیش آنست که لفظ تا که روی جانان طلبد تاج شود و لفظ این که دل
 که آشفته شود الدین شود **تاج الدین** با خال دی نکفت سرف حال خوش رود
 تا نکفت صورت سخن اول خیالست • این معازان سرف الدین یزد

توجیش آنست که لفظ با خال دی ن که بیش از لفظ نکفت واقع شد
 است بقصه او تاج الدین است **تاج** بر محتاج جان کو قصه جان
 ز محتاجان طلب کن نام جانان • این معازان شیخ جانیست
 آنست که در لفظ محتاجان از محتاجتا بلفظ جان تاج است **ج**
 نام تو بلوح جان نکارم • یا نقش کم بکوشه چشم • این معازان
 سرف الدین یزد است جویس آنست که نقش یا تاست و گوشه
 چشم حرف جیم است **تاج** ای انک ترا سوخته چون من میکن
 بیش تو هنوز سوز من روشنست • از دست تو جانم دریدم اما
 محتاجا جازا قبا و پیرامن نیست • این معازان سیفی بخاریست
 توجیش آنست که قبا حرف اول و آخر را گویند که در محتاجان میم و نون
 و پیر من حرف دوم و حرف بیش از آخر را گویند همچو حاو الفحین
 اینها که برود همین تاج باند **تاج** سرز جان زیر پاش اندازم
 کی کس ارقی نهد قدم کسناخ • این معازان شیخ جانیست
 توجیش آنست که لفظ کسناخ که کی کس باشد تاج باند و قدمش که
 باند تا باند و کسناخ که جیم است زیرا یی تا که بیا بد تاج شود

چشم تو قصد غارت دطایر کرد و از آن چندان گرفتیم که یاد اراج نگردد
 این معازان سرف الدین یزدیست توحیث آنست که از اراج که لفظ
 را از او و تاج بلند **تا** تا بسوی او نهادیم روی جان
 بر لفظش یافت هر کامی روان این معازان سرف الدین یزدیست
 توحیث آنست که سوی لفظ تا که روی جان نهاده باشد تاج شود
 از منبرج احسن **ظاهر** برون آید مثل دل لطف حرف طاست که
 اینجا طایفی بلفظ فراد است و لفظ هر که باید ظاهر شود **تو من** یک
 ذکر من ای جان پیش تو بنیاد آگاه شدی بر یکی دل کوش کن چون بر زبان آورده
 این معازان شیخ جامیست توحیث آنست که من که پیش تو باشد
 تو من بشود و حرف نی که بر لفظ کی مغلوب که باشد یک شود **ترخان**
 اینک در دوش خوشتر از فرمان بود صورت زیبای او بر جان بود
 این معازان شیخ جامیست توحیث آنست که صورت بر جان
 همان ترخان است **تا تا** چو کان دوزلف عبزینیت
 بر طرف رخ تو حال دارد این معازان سرف الدین یزدیست
 توحیث آنست که از چو کان دو دو لفظ تمام است وقتی که بر طرف

طرف رخ یعنی حوت را که باشد تا مادر شود
 ای بر سر کوبش از زه قلا شی **یا** یاد ار که اراج بخشد رست
 چون نام سوال کردمش و بخت **یا** بگرفت و بناز کوفت باقی باشی
 این معازان سرف الدین یزدیست توحیث آنست که دامن بخت
 حوت تا رست وقتی که با لفظ فی باشد تقی شود و ازین بیت بخشی
 نیز بیرون آید مثل باقی تا از بخت لفظ مخ است وقتی که با لفظ شی
 باشد بخشی شود **تقی** چو تفریری نرادر دل چه تدبیر بخون دیر که کوه قصه بخشد
 این معازان شیخ جامیست توحیث آنست که از تقی که حرف
 نداشته باشد تقی باند **باب**
 از گوشه افق چو ثریا نمود روی **یا** نقش سه چار خاندنم از آن طرف کعبین
 این معازان سرف الدین یزدیست توحیث آنست که گوشه افق الف
 است و روی ثریا حرف تا و سه چار دو از زده است که حرفش سه
 و نقشش **بسم** باشد و ثابت رقبه خاست که باید ز نام دور است
 چو در تباد و دل بود گشت زیور **یا** این معازان سرف الدین یزدیست
 توحیث آنست که از ثبات و دو لفظ با ست وقتی که زیور بر بعضی الف

مقدم باشد بر جان با همین ثابت شود **باب**
الحجیم جمال الدین عقل نتوانست گفت از سر مغناطیس
در جمادی لال شد از کینه دین چون دم زند این معازان سرف الدین بدست
توحیش آنست که در لفظ جمادی که لال شود و دین چون دم دم است
و از دم حرف مراد است یعنی نوش که به جمال الدین شود **جمال الدین**
قلب لا و امن کل داشت بر پهلوی یار در چین و در دور بلب چون سر مالان
این معازان سرف الدین یزدست توحیش آنست که قلب لا لا
ال ال شود و دامن کل دال و در مراد است و از پهلوی یار حرف یا
وقتی که همه در لفظ چین باشد جمال الدین شود **جمال**
چو دیدم طلعت آن ماه فی الحال نهاد از مشک سوده زیر لب حال
این معازان شیخ جامیت توحیش آنست که طلعت ماه میم است
و میم که در لفظ حال باشد و زیر لب حال یعنی نقطه که زیر حانها ده
باشد جمال شود جام خود را بلب لعل تو بست
در دی جام بجمانی پیوست این معازان شیخ جامیت
توحیش آنست که لفظ جام که بلب لعل که لام است پیوسته باشد جمال

دم زنجیر جمال

شود و آخر جام که باوش پیوسته باشد جمال شود **جمال**
در و عن چو واقع شد محبوب با خلق به نمود و مان با قد و هر طرفی زلفی
این معازان سرف الدین یزدست توحیش آنست که از دمان
میم مراد است و از قد الف و ب طرف اول زلف یعنی حرف جیم
و در طرف اخیر حرف لام که باشد جمال شود **جمال**
مادر میان مجلس از آن قاده است از صاف و در مجلسیان شسته ایم
این معازان شیخ جامیت توحیش آنست که ماکه در میان مجلس باشد
و صاف و در دشت یعنی اول و آخرش که برو و جان باند **جمال**
کشیدم دست از آن زلفین چون برون شد ریشه اقبال از دست
این معازان شیخ جامیت توحیش آنست که از یک زلف لفظ
جیم مراد است و از یک زلف دال و از لفظ جیم و دال لفظ پر برود
جمال باند **جمال** کردی از خاک ره خود تو نبای دیدن
کز فراق چشمی دل در ذی حدی این معازان مولانا محمد متحیت
توحیش آنست که چشم که بی دل باشد جم باند و از در دالم مراد است
و الم که بی حد شود ال باند که تمه جمال شود **جمال**

که ششم باد که نام عیان **ح** همه دانند که میلت یزدی بچاره
 این معانی از آن مولانا محمد آل کر است و همیشه آنست که کو ششم
 جیم است و قتی که تلفظ ما باشد جالی شود و از دل بچاره لفظ دال
 لی و ال مراد است که لام باشد و این بیت عیان بدین آید مثل از گو
 چشم که حرف عین اراده باشد و لفظ ما که بیاری عاده شود **ج**
 روی جانان چون بدیدم نام **د** نام **ر** و بقانون اضافت فکر کن نامی بر آ
 این معانی از آن سرف الدین یزدیست و همیشه آنست که روی جانان
 حرف جیم است و از نام دل لفظ **و** ادا است و لفظ قلب سه بار بافت
 مذکور باشد از قلب اول لفظش مراد است و از قلب دوم لام و از
 قلب سوم مال که همه جمال شود **ج**
 اشک منی سرو بی پای برون چشم **ح** فتنه از گوشه ابروی تو چون سر برداشت
 این معانی از آن سرف الدین یزدیست و همیشه آنست که اشک منی
 سرو با که حرف سین است از چشم که برود جم باشد و از گوشه ابرو و اسم
 حرف الف مراد است چون سرفنه که فارست از الف که برود ال
 ماند که همه جمال شود **ج** **ح** کزین خلق سرف ساقیت و دبر و یا

اگر جمال بود آن سه را مقدم دارد **ح** این معانی از آن سرف الدین یزدیست
 و همیشه آنست که از سه حرف جیم مراد است و قتی که از لفظ جمال بر میم
 باشد جمال شود **ج** **ح** کوه اگر آه سرف بشود از او صدا
 شکندم که کند میل دل کوه **ب** این معانی از آن سرف الدین یزدیست
 و همیشه آنست که از کوه جبل مراد است و قتی که دلش تلفظ ما باشد
 باشد جمال شود **ج** **ح** طرف چشم نکشت و خطوا
 رفتم چو سرف بکوی آن **ح** این معانی از آن سرف الدین یزدیست
 و همیشه آنست که طرف چمن نوبت که نه شود معنی لا شود و قلب
 ال است که همه جمال شود **ج** **ح** جلال الدین جلال و بکین سرف آمد که برود درش
 سدر میان لال از جیا با قوت در جان **ح** این معانی از آن سرف الدین یزدیست
 و همیشه آنست که لفظ جلال که بالفظ بکین باشد و سر بکین برود و جلال
 الدین شود و در میانش لفظ لال باید جلال الدین شود
 دمان بکشا که بس شیرین مقالی **ح** دری ایشان از آن درج لالی
 این معانی از آن شیخ جایت و همیشه آنست که از درج لالی که احوط در
 را گرفت لالی جلال باشد **ج** **ح** این سرفست که در جود و تقویم

برل عدد و شنبه شب کیشنه بود . این معا از ان شرف الدین بود
 توحیش آنست که در لفظ جدول که لفظ دو لفظ لا باشد که رقم شنبه
 است در تقویم جلال شود **جلال** قدرت کفتم بر بالای سروت
 به بالا کعت و در آفر سه ده هوا . این معا از ان شرف الدین بود
 توحیش آنست که سه یعنی حرف جیم که بالفظ لا باشد جلا شود و از سه
 ده لام مراد است **جلال** برهنه در لباس صوفیانه
 نشسته صوفی در ار خینه . این معا از ان شرف الدین بود
 توحیش آنست که از اربعین چلاد است و از صوفی صلاح وقتی که
 برهنه باشد لا باند که همه جلال شود **جلال** خود را زرجو که هر دولت است
 خود را داران چهار ادا دوست . این معا از ان شیخ جایت
 توحیش آنست که از خود داران جهان حروف منقوطه مراد است
 از جهانک جیم و نونست و از دست بد که همه چند شود **چند**
 اگر عقتل داری بچانه شو . پری را بدست آری دیوانه شو
 این معا از ان محمد آل کر است توحیش آنست که از پری جن مراد است
 و از دست بد **چند** روی جانان بدین و دل دیدن

به که عاقل یکجبه گردیدن . این معا از ان شرف الدین بود دست
 توحیش آنست که روی جانان حرف جیم است و لفظ دین که مقلوب
 باشد همه چند شود **چند** ای قدرت بوستان جانرا سرو
 سبز چکان خط حسن رخسار . همچو سرویم راست سر تا پا
 بر نام تو دست زیر چنار . این معا از ان شرف الدین بود
 توحیش آنست که دست بدست وقتی که زرجن آوری چند شود
چند که نیاید در از خود زان لب جان بیادش تنی کند قالب
 این معا از ان امیر حسین علاقه بند است توحیش آنست که لفظ جان
 و لفظ یاد که تنی شود چند شود **چند** چشم کو بیان نکاشت روی سر
 نقش خندان بدست بسته نگار . این معا از ان شرف الدین بود دست
 توحیش آنست که نقش خن که جن است وقتی که بدست یعنی بد که در
 چند شود **چند** جان لی حضور دست اگر دشت علت اکون صیحت چو او بایست
 این معا از ان شرف الدین بود دست توحیش آنست که جان که صحیح شود یعنی
 حرف علت که الف است برو و جن باند و دست که صحت یابد یعنی
 حرف علت که واو است برو و دست باند که بد است

عفو تو ظاهر شده در جرم مات • هر یکی چون آن در کنی منتها
این معما از آن شیخ جایست توحیش آنست که عفوئی و او که در جم
لی میم که باشد جعفر شود عقل فرمان دید دل را نازید آرا و عشق
دل ربود از جمع و نام دل فرمان بخوشد • این معما از آن سرف الدین
بر دیت توحیش آنست که از لفظ جمع که دلش بر بوده باشد جمع بماند
و از فرمان که نام مقتوب برود فرمانند جمید •
باد چون لذت نوش و هیش از پاش جام بی دل شود شیدا از لب بر تافت
این معما از آن سرف الدین بر دیت توحیش آنست که جام که بی دل باشد
جم بماند و شیدای بی الف پیدا است که جمید شود جانی یک
جانی بکسی کو و کسی لب مکشا باز • تا فاحه کام شود فاحه و ر آرز
این معما از آن سرف الدین بر دیت توحیش آنست که از لفظ جانی
بکسی که لفظ سی نمی گوئی جانی یک بماند جانی یک
که چه دلدارم بقصد خون باستان کمر • در میان جاکش نیک آبر از غایت
این معما از آن سرف الدین بر دیت توحیش آنست که در میان لفظ
جاک لفظ نیک بی غایت یعنی بی کاف باشد جانی یک شود جانی

ای صبا چون بر پر سد شرح حال ز این آنچه نامشروع باشد که پیش یارین
این معما از آن سیاهی توحیش آنست که نامشروع روح یعنی
جان که باشد و از پیش یار که حرف یاد داد است باشد جانی شود
جو کی سلطان • جوی اشک من ز خد بگشت منم شود
شط محیط مرکز کیدان ریزان قطره • است اغا قی درین معنی بی قصد رفت
کو هو نام فریون حشمتی دریا عطا • این معما از آن سرف الدین بر دیت
توحیش آنست که جوی که بی حد باشد جو بماند و از مرکز کیدان بماند
کیدان مراد است که لام است و لفظ شط که لام کیدان را محیط باشد
و قطره باشد معنی نقطه های شین شط که ریزان شود همه جو کی سلطان
شود باب حرف •
بگو نام رخ جانان زهر سوخته آوین • جو هر از مدعی برداشتی دامن از بر چین
این معما از آن شیخ جایست توحیش آنست که از نام رخ جانان اسم حرف
جیم مراد است و از هر طرفی که صورت او نموده میشود که حرف جاست
حاجیم ح شود در اول اسم حرف جانماید و در آخر حرف ح او از مدعی
مدعی هر معنی حرف عین بر امانش که حرف یاست برود و بماند که

که همه حاجی محمد شود حاجی محمد که کعبه وصال کرت یار میدهند
 ارکان حج تمام کن و شکر حق گذار - این معاذان سرف الدین بود
 توحیث است که از ارکان حج دو جوش مراد است که حرف حا
 و جیم است و از تمام اول الفطس مراد است و از شکر حمد پس همه
 حاجی محمد شود حاجی درویش خویش کم که در دل چون ریش آوردیم بدست
 رویش خریابد آن کم کشند راه جاکه هست - این معاذان شیخ جاسیت
 توحیث است که از دل حساد مراد است و او که نی خود شود یعنی نی
 دل شود حا باند و از زلف حرف جیم مراد است و از دست ید و لفظ
 رویش حاجی درویش شود حاجی علی زان پری چه نام پرسیدیم
 دوش در جمع ریف و وضع - گفت حالی و در میان آن
 کرد نقش و مان نمان ز جمیع - این معاذان سرف الدین بود
 توحیث است که در میان لفظ حالی که لفظ جمیع که باشد نقش و مان
 یعنی میم که برود حاجی علی باند حاجی علی در داد جو پرسیدیم از ان باب
 در جام زجاجی می لعلی ز طرب - بچاره دل از غایت چرت بگذرد
 از صورت این زجاجی و لعلی - این معاذان سرف الدین بود

توحیث است که از لفظ زجاجی لب یعنی حرف او از لفظ علی زلب
 یعنی لام که برود و تصحیف حرف جیم اول حرف حا بدل شود حاجی علی
 شود حیدر علی من جیاد علم غم غی دغم امم از چه می دانند نام نیک ای زیبا صم
 این معاذان سرف الدین یزدیست توحیث است که لفظ جیاد علم
 می را که بدانی و لفظ ام را غی دانی یعنی از جیاد الف و از علم میم و میم دیگر از
 همان حیدر علی باند حیدر شاه سرف چون نام او یوی جیم دارا شیا به
 کزان حرفی که در رتبت نباشد و بکار - این معاذان سرف الدین یزدیست
 توحیث است که از لفظ جیم دارا شیا به آن حرف که در تعداد فرد نباشد
 از و بگذری بچورا که دوم است و الف که چهارم فاس کن با خوش لب جید
 شاه شد **حیدر** رایت وصف بغیرت چون برآورد
 از جیاداران بیندازد علمها را همه - این معاذان سرف الدین یزدیست
 توحیث است که از جیاداران که علمها یعنی الفبا برود حیدر باند
 آتش دل بسوخت چر از ا - و از دور سر نکلند سرف این معاذ
 از ان سرف الدین یزدیست توحیث است که از آتش نار مراد است و از
 حیران که نار مقتوب برود جی باند و لفظ و آله که سرش یعنی و اورا

از دور بیفکنند در ماند که همه حیدر شود حیدر ر پسان و شفته چون دور ما
 شرف از حریف درش نام نیست این معما از آن شرف الدین بزدست
 توجیهش آنست که لفظ شرف از لفظ حریف درش که بر نشان برود
 حیدر ماند **حیدر** که بدست آری سر زلف نکو سار نگار
 تازی از مورابگردان و یکی اصد شمار این معما از آن شرف الدین بزد
 توجیهش آنست که دست بدست و سر زلف حرف زارت و قش
 اینست ۷ وقتی که نکو سار باشد چنین شود ۸ که مشت است و او حرف
 حاست چون بید شود حیدر شود و از تار مو یک حرف مراد است که
 و او است و رقتش اینست چون بگردانی چنین باشد ۹ و یکی را
 صد بشمار ی دو بست شود حرف راست پس همه حیدر شود حیدر
 سوال کردم از آن دهر محاسنم ز لطف کک ککو بار ساخت زبورد
 یکی میانه هشت و دو در رقم و آن شمار که دو در آورد حرفی از سر دست
 این معما از آن شرف الدین بزدست توجیهش آنست که از یکی و او هشت
 و از دو رقم هشت مراد است که یکی میانه هشت و دو باشد بدین شکل
 ۱۰ وقتی که شمار کنی دو است و شده شود که حرف حا و یا و را حاصل

می شود و حرفی از سر دست و است که در میان نش بیاوری همه
 حیدر شود **حسن** لب شیرین و دندان نش که کن
 نشان بود پس آن زک مکن این معما از آن شرف الدین بزد
 توجیهش آنست که از شیرین حلو مراد است و لبش حرف حاست
 و از دندان حرف سین مراد است و از لفظ نشان که حرف نون
 که نچاه است عدد و معنی چل پنج برود پنج با حرف نارت پس همه
حسن شاه شود **حسن** رخسار بین کان ز جعد پر شکن
 دل از ریحان بر اطراف سمن به این معما از آن شیخ جامیست
 توجیهش آنست که از دل ریحان حرف ح مراد است و اطراف
 سمن حرف سین و نون است که همه **حسن** شود
 این کوشهای محنت چونیت حاوانه سر برزند سر و می روزی درین میانه
 این معما از آن شیخ جامیست توجیهش آنست که کوشهای محنت که نیست
 شود لفظ **حسن** ماند و لفظ سرور که سرش در میان حن بر بند **حسن**
 شود **حسن** بر نم طرب شع می فروخته باد چشم بر حاسدان تو زوخته باد
 که هست ز باد محنت بر سر نهی سر رفته و پاشکسته دل سوخته باد

این معما از آن شیخ جاویدست و همیشه آنست که لفظ محسوب را که سر
 و دلش و پایش همه بروی حسن مانند و با سرپی که نوشت حسن شود
 حسن از او بود از نام نگوی تو خبر که خوشی و سنجید بنظر آن نظر
 این معما از آن شیخ جاویدست و همیشه آنست که لفظ حسن بوزن
 نظر بیاید حسن شود **حسن** آنچه از طوای تو آمد نصیب **حسن**
 که بدان دندان رسانم نکت دادم زن این معما از آن شیخ جاویدست
 و همیشه آنست که از طوای حلق و ف حاست و از دندان
 لفظ حسن مراد است که همه حسن شود **حسن**
 تا علی رغم حسودان شمع وصل افروختی بیشتر دلهای ایشان از حشر خفتی
 این معما از آن شیخ جاویدست و همیشه آنست که در لفظ حسودان همه
 دلهای چار و ف است و اگر دلهای است یعنی او دال و الف که
 بروی حسن مانند **حسن** صورتی هست با توای دیر
 که ندارد پیری ز جای بشر این معما از آن شرف الدین برید
 و همیشه آنست که صورت هشت است که حرف حاست و از
 لفظ تو لفظ حسن مراد است بر کی **حسن** پس از هر دو دانش آید از ده با یکی

یک اد بر عکس در خوبی یکی در ده شود این معما از آن سیمی سر قند است
 و همیشه آنست که از زبان میم مراد است و از لفظ سیمی که میم میجو
 باشد در سیم و دنیا باند که در عدد ششاد است و چون از ده
 یکی که بیاید شست شود که حرف حاست و از لفظ او حرف هو مراد
 و عکس آن و چون هر یکی ده شود یعنی و او که هر یک ده شود حرف
 سیم شود و حرف تا که هر یک ده شود نون شود که همه حسن شود
 حسن حسب بدان که فتم و کفتم زنی طلاق لب لا اله الا الله این
 معما از آن محمد ابوسعید است و همیشه آنست که لب حیب حرف حاست
 و از دندان لفظ حسن مراد است **حسن** روی حیب بیاید سر و کنار خوبی
 ای دل غنیمت ز ساقی شراب جوی این معما از آن امیر محمدی علویست
 و همیشه آنست که روی حیب حرف حاست و از بیاید سر و حرف
 سیم مراد است و از جو نهر و کنار نهر نوشت که همه حسن شود **حسن**
 از پی که هر نام تو چو در می گفتم از سر حال سخن گفتم و بیدل گفتم
 این معما از آن شرف الدین دبست و همیشه آنست که سر حال حرف
 حاست و سخن که بی دل باشد **حسن** مانند

ز اسب تازی بگوشه میدان قرحی کردشوار زمان
 این معازان شرف الدین یزدیست توحیثش است که از اسب
 فرس مراد است و گوشه میدان حرف نویست و چون لفظ فر
 در فرس حرف حاء شود همه حسن شود **حسن**
 در اوصاف عور بهشتی شرف بسی قصه از هر کسی می شنود
 سخن را چو سر در میان داشتم بجز صورت نام نیکو نبود
 این معازان شرف الدین یزدیست توحیثش است لفظ
 سخن که سرش در میان داشته باشد و صورتش مراد باشد
 حسن شود **حسن** زلف که رقم لب میگویند گفت
 راحت رخت اگر میطلبی راجی گیر این معازان شرف الدین یزدیست
 توحیثش است که از لفظ رس حرف را که می باشد حسن شود
حسن زلف تو نشاید که عذارت سایه که از پهلوی آن رس قضا فرساید
 این معازان شرف الدین یزدیست توحیثش است که عدد و لفظ قصب
 که صد و نود و دوست عید و حرف را رس که دو بیت است بروشت
 بماند که حرف حاء همان حسن شود **حسن**

شیخ خط صغیر دلداری نقش حوست و صفت از غبار ماه رویش عا
 این معازان شرف الدین یزدیست توحیثش است که لفظ شیخ
 که معنای ب باشد و نقش او را باشد همان حسن شود **حسن**
 اگر کندیب آن جو میل سنبوسه من از میان بر بایم بجایی بود
 این معازان شرف الدین یزدیست توحیثش است که از حرف
 حرف حاء و از سنبوسه که بوسه ر بوده باشد من بماند که همه
 حسن شود **حسن** مایه قدش بر و سمن بو باشد
 سر دی برش ماه سخن کو باشد کفتم که چه باشد از بکوی نامت
 خندید بنار و کوفت که نیکو باشد این معازان شرف الدین
 یزدیست توحیثش است از نیکو حسن مراد است برادق **حسن**
 می کرد رقم چشم از حال سکون دل حرفی زخم فرکان حرفی دو خون دل
 آنها که نه از خون شد و قوم بخوان جامی کان نام می باشد جا کرده درون دل
 این معازان شیخ جاسیت توحیثش است که از لفظ حال سکون یک
 حرف را که بستانی و دو حرف را برای حسن بماند **حسن**
 از گوشه ادوی تو تا حد و قن مایه است تمام با تو کفتم روشن

این معما از آن شیخ جامیت توحیدش است که از گوشه ابرو و حرف
از گوشه ابرو و حرف طراد است و صدوقن نوشت و از ماه تمام
سی دراد است که در میان آن دو حرف باشد حسین شود حسین
گوشه گیرند از حقیقه قوس - قدسیان دور از آن قد و یا لا
این معما از آن شیخ جامیت توحیدش است که گوشه حقیقه حرف
حارث و از لفظ قدسیان لفظ قد و الف که برود و حسین شود
حسین که می که عرضه کنم مهر خود باین درگاه - ز نام خویش بخون آن شوی آگاه
این معما از آن شیخ جامیت توحیدش است که از مهر رقم شمس دراد است
که حرف بین است و از گاه بین دراد است و حرف بین که در حسین
پسود حسین باشد حسین تار زوی جوهر اندی است از آستان
ست ازین صورت میان دوستان صد و شصت این معما از آن
شیخ جامیت توحیدش است که روی جوهر حرف جیم است و از آستان که
الها که برود و حبتن شود و صورت این حسین است حسین
در راه اشتیاق تو بکلی بخیبر رسد - در نقش حسین زلف تو سزنی خیز با
این معما از آن مولانا محمد معایت توحیدش است که در نقش حسین

سزنی یا یعنی لی را باشد همان حسین شود حسین
خویشد حسن را چون کشت مشی - فتحی فرود نام تو شد ختم دهری
این معما از آن شرف الدین برد است توحیدش است که از حقیقه
رقم شمس دراد است که حرف بین است در حسن و از مشی نیز رقم
اس دراد است که حرف با است و قنی که قرین باشد می شود و بین که
مفتوح شود حسین شود حسین سیفی پری و بی که تو دیوانه از تو
خواهی سخن تو شود جزو عالمکو - این معما از آن سیفی بخاریت
توحیدش است که از پری جن دراد است و همچون حسن و سی فی جن
یعنی در حسن که باشد حسین شود حسین فی سخن چون کشت ناله
را روی کردم نهان - وقت نازک بود در روی سر سید شاد عیان -
این معما از آن شرف الدین یزدیست توحیدش است که در مصرع
اول لفظ فی سخن که مغلوب باشد و حرف را از آن نهان شود حسین
بماند و در مصرع ثانی از وقت حسین دراد است و قنی که سزنی حرف
را درو باشد حسین شود حسین دل گفت که آب جوان در چاه آن رخ
گفتم ز روی حسرت یاد میان دندان - این معما از آن شرف الدین یزدیست

در چشم که باشد چسبام شود و شیب و بالا هیچ چیز معنی هیچ نقطه
 نبیند **ح**ام شود **ح**ام بازم رعش در چمن سینه غنچه وار
 شد پاره های دل بحال دنان بار این معازان امیر سر برشته است
 توجیهش آنست که از دل حشامه است و از پاره های او نقطه های
 و نقطه های ح که برود و بادبان معنی مایم که باشد **ح**ام شود **ح**ام
 ان رن باوه نوشتم گزینم ساغم شد خم فلک چنان بر کرب چکین قواه
 این معازان شیخ جابیت توجیهش آنست که از نیم ساغ لفظ ساغ ادا
 و لفظ خم که از ان پر شود لیکن نقطه اش برود **ح**ام شود **ح**ام
 سرف در جام بیند روی ساقی که نگردد در و یک قطره باقی
 این معازان سرف الدین زبیت توجیهش آنست که روی ساقی
 حسین است وقتی که در لفظ جام باشد و یک قطره یعنی یک نقطه
 برود **ح**ام شود **ح**ام در چشم قطره بار سرف بر کنار اب
 روی ز ساق قامت جانان **ح**ام این معازان سرف الدین کرد
 توجیهش آنست که از سر و الف مراد است وقتی که در چشم قطره بار
 یعنی بی نقطه که باشد **ح**ام شود **ح**ام از چشم من چو بخت مر آن کوهری بود

در چشم قطره بار ز دریا در گشود این معازان سرف الدین کرد
 توجیهش آنست که در چشم قطره بار که دریا باشد و لفظ دری از ان
 گشوده شود الف بماند **ح**ام شود **ح**ام چشم ختم را چو آمد نفس
 بیداری محال کاشکی دروی مثال قدا وستی خیال این معازان
 سرف الدین زبیت توجیهش آنست که از بیداری یقظه مراد است
 و نفس او نقطه از چشم برود و مثال قد که الفست درو باشد
حام شود **ح**ام هنال وصل که بود از سموم بجران خشک
 از رحمت از لی نازه شد محمد الله این معازان شیخ جابیت
 توجیهش آنست که از رحمت از لی لفظ رحمت لی را مراد است
 و حرف تا که لفظان باشد حمزه شود
 چون دل با بنوک ترکان دخت شاد غنزه استکارش
 این معازان شیخ جابیت توجیهش آنست که از ماخن مراد است
 و دلش حرف حاست و از بنوک ترکان سرش مراد است که
 بهم است و از غنزه لفظ غم که شاد شود یعنی برودن بماند که همه
 حمزه شود **ح**ام عالمی که میان حی و بی فرق بخت

هر یک بمقام دیگر داشت درست نام سر از باب کرم گفتیم می گفتیم
 کردم غلطی چون عام در حرف نخست این معازان شیخ جابیت
 توحیش آنست که نام سر از باب لفظ بمن است و در گفتن لفظ بمن
 عامیانه وقتی که غلط باشد جن شود **حسره** با آنک نیستش
 رحم بر ازل باد افای او دل رحم و جان او این معازان مولانا علی
 شائست توحیش آنست که سر رحم که نباشد هم بماند و لفظ نه را که
 مقلوب بیآوری نه شود که همه جن شود **حسره**
 بخانه شرف آفتاب کیوان دوش مقام خویش نباید داد و در برداشتن
 این معازان شرف الدین یزدیت توحیش آنست که از خانه و
 شرف آفتاب محل مراد است و لام محل که زحمت باشد و لفظ عام از او
 برود و همه جن شود **حسره** چو ظال چیر اش جای دگر شد
 در باز جای انحنافش بستم این معازان شرف الدین یزدیت
 توحیش آنست که از لفظ چیر خال یعنی نقطه که جای دگر یعنی حرف را
 بیار و حرف که دمان یعنی بیم باشد همان جن شود **حسره**
 ای منجی ره کل کل شده از چشم زمین خست سر خم بر پیکانه بیفکن

این معازان نظام الدین علی شیر است توحیش آنست که از
 سر خم نقطه و حرف خام مراد است وقتی که آن نقطه را بر لفظ
 بیفکنی همه جن شود **حسره** شرفش گفت بگو نامت نکشاد دمان
 حکم می دل بنوع دانند و شنیدن خیابان این معازان شرف الدین یزدیت
 توحیش آنست که حکم بیدل که هم است وقتی که مقلط زده باشد همه
حسره شود **حسره** رحم زانند خانه ز دل می کنند
 کل ز باغ لطف ساقی می دهند این معازان شرف الدین
 یزدیت توحیش آنست که از لفظ رحم زانند که دار مقلوب
 برود و جن بماند **حسره** تا دلم شد طالب روی نکو
 در بهی فرجام شد در خون دل این معازان شرف الدین
 یزدیت توحیش آنست که از روی نکو حای حسن مراد است
 و در صحنی آفریده است که حرف یاست و خون مقلوب مراد است
 و حرف یا که در مد باشد همه جن شود **حسره** در می ار کویند حد باید
 رزن شریعت و دین عکس آن کوید شرف که یا معنی باشد این
 معازان شرف الدین یزدیت توحیش آنست که لفظ می که در حد

باشد حمید شود حمید سر بر شد عالم در ساقی بر طکر
 نور و زوم نیکو بود خاصه بروی دوستان • این معازان یعنی بخاریست
 توحیث آنست که نور و زکاییت است از اول محل که حرف حاست
 و لفظ می که باروی دوستان که درست باشد همه حمید شود حمید
 حدیث مختصر گفتیم پریشان • در آن اشادمانش یاد کردم
 این معازان سرف الدین یزدیست توحیث آنست که حدیث
 مختصر حدیث بی حرف ثابت که لفظ حدیث و در میان آن دمان
 که یعنی میم باشد حمید شود حامد • چه بکشد دم کتاب از مطلع حسن
 برآمد نام آن سر دفتر لطف • این معازان بریغ الدین تبریزست
 توحیث آنست که مطلع حسن حرف حاست چون بر لفظ آمد که باشد
 حامد شود **حافظ** • بر توی از مطلع حسن چه بر مهر او فتاد
 تاب از رفت و بجنب سایه آماوی گرفت • این معازان بریغ الدین تبریزست
 توحیث آنست که مطلع حسن حرف حاست و از مهر آفتاب مراد است
 وقتی که لفظ تاب از نور برود و از سایه ظل مراد است و جنبش حرف
 حاست کای تاب که باشد همه حافظ شود **حافظ** آن خطا که در

باشد چمن بی سرو بی پایانه • کرمی طلبی نام بخوان هر چه توان خواند • این
 معازان شیخ جاسیت توحیث آنست که لفظ خطا که در و نافه
 بی سرو بی پایانه یعنی بی نون و ما حافظ شود و بقرینه **حافظ**
 بخوان که هر چه نون خواند باین معنی اشارت است **ح**
 در آن چون بزلقت شد گرفتار • اگر داری سر باری نکه دار
 این معازان مولانا محمد معایت توحیث آنست که از ناخن جداست
 و از زلف و فیم و سر باری حرف پاست پس همه حاجی شود
 حاجی پیر و امیکنی منع جوانان عشق • چون تو ندانی یقین عاقبت حال
 این معازان محمد آل کرست توحیث آنست که عاقبت حال لام است
 وقتی که لفظ جی مبدل شود حاجی شود حاجی • حال که بجای ماه بینی خانه
 از دستت بجا و سوزی دیوانه • این معازان سرف الدین یزدیست
 توحیث آنست که از حالی ماه یعنی لام که بجایش رقم خانه ماه بینی حاجی
 شود زیرا خانه ماه در تقویم سرطانست و رقم او حرف جیم است پس
 جیم مبدل شود **باب**
 عزیز خالی که دارد عارض زیبای او • لاله راد عنایت دین آتش سودای او

این معازان مولانا شیخ محمد بخاریست توحیش آنست که حرف خاکه
 با لفظ لی باشد و در لفظ لاله داغ عیسی کی باشد که از کی عددش
 مراد است که سی است و او لام پس خلیل الله شود **خلیل الله**
 خلقی شمع چاک دامن از کل بوی که باد که آورد از آن کل بوی
 این معازان شیخ جابیت توحیش آنست که خلق که چاک دامن
 باشد خل مانند و از کل روی یعنی کاف که حرف بی شود همه خلیل شود **خلیل**
 آن که بودی خلایق اجدایی در میان رفت که از نقش ضد نقد دل خود را نهاد
 این معازان شیخ جابیت توحیش آنست که آن حرفی که خلایق از او
 جدایی یابد الف است و دل لفظ الف لام است و او در عددی عدد
 سی منقاد است و وقتی که منقاد از نقش ضد که صد است که بودی
 مانند که لاست بیس همه خلیل شود **خلیل** از قرآن آن سو ختم که بلبلیست
 ما زاندهم کجا شاخ کلیست این معازان شیخ جابیت توحیش آنست که
 از قرآن لفظ زان که برود حرف فا مانند و از لفظ بل که حرف لفظ لی
 شود همه خلیل شود **خ** سر بر زان خورشید رخ دامن کشیدم از
 کاری نیاید مهر و مه اورا که بدم از همه این معازان شیخ جابیت

توحیش آنست که لفظ زد در لفظ فرس فعل ماضیست بمعنی ضرب پس از لفظ
 زد ضرب مراد است و خورشید که رخ یعنی حرف را که بر ضرب بنهد و
 دامن ضرب که با ست برود خضر شود **خضر**
 ز با سمانش که نقش حاصلست و بیس مشروح بشو از شرف ای حرم المعی
 او را برابر است بهم مرکز و محیط نصف محیط مغیش نلت مطلع
 این معازان شرف الدین یزدیت توحیه این معازان بطریق لغزی باشد
 چنانکه یک اسم که سه حرف باشد حاصل همه عدد عیش باشد و عدد حرف
 میان برابر عدد دو طرف باشد و عدد طرف اخیر نصف محیط مغیش
 نلت عدد طرف او باشد همان اسم خضر است که عدد همه هزار شصت
 و حرف میان حرف ضا د است که در عدد شصت است برابر عدد
 حرف رانست عدد حرف فا است **خ**
 را است بر ورق کل دو غنایم که که بحصر در آرد شرف بر آرد نام
 این معازان شرف الدین یزدیت توحیش آنست که لفظ فا که
 لی لفظ را باشد حرف فا مانند و ضرورت که لی لفظ ورت باشد که
 ضرماند که همه خضر شود **خ** حال خود بر طرف دامنست چون بدم

حرف جا و است و عدد

توحیش آنست که دو خال
 بیاید و لفظ که در لفظ خضر
 خالی را که باشد در
 ورت شود ز به نام کنی ساد
 این معازان شرف الدین یزدیت

هر چه باشد غایت مقصود از تار و نعیم • این معانی از ان سرف الدین یزدیست
 و همیشه آنست که لفظ خ حرف راست یعنی حرف الف باشد و در همان
 لفظ سلیم که باشد همه خواجہ سلیمان شود **خواجہ بیر احمد**
 در خواه پانچام عالم زخرو بر • و پی بری بسوی رضا آن ستوده تر
 این معانی از ان سرف الدین یزدیست و همیشه آنست که از بعد و شش
 مراد است که سه است و سهیم وقتی که در لفظ خواه باشد خواه شود و لفظ
 بی که در بسوی رضا یعنی حرف را که باشد پیرو شود و ارشود و ترا احمد مراد است
خواجہ صلاح گفت چیزی ز حاجت در خواه
 از سر صدق حال دل گفتیم • این معانی از ان سرف الدین یزدیست
 آنست که از حاجت چیزی حرف جم مراد است در لفظ خواه که باشد
 خواه شود و سر صدق حرف هائیت و حال دل است که همه خواه صلاح
 شود **خواجہ** خواب روی تو دیدیم و دین خود را
 سدا رسان حیران صورت توید • این معانی از ان سرف الدین یزدیست
 و همیشه آنست که از روی وجه مراد است وقتی که خواب باشد و صورت
 تو که بوارست از ان ندیم باشد خواه شود **خسرو شاه**

سرو در خاشاک بنزد چون روان بندست • از کنار خود قدرت و نگاه بر کعبه
 این معانی از ان سرف الدین یزدیست و همیشه آنست که سرو که در خاشاک
 باشد و از کنار خود قدرت یعنی از کنار حرف خالف روان شود و آن که حرف
 کاف حرف باشد و خسرو شاه • شود **خسرو**
 عاشق پیاره چندان خون دل • رخت که اندر خون بی حد سر نهاد
 این معانی از ان محمد ابوسعید است و همیشه آنست که خون که بحد باشد خوبانند
 و در خو لفظ سر باشد خسرو شود **خسرو** و سخن ز حد گذار ایند زیر بالا گفت
 رقیب شعله امین و دست باورد • این معانی از ان سرف الدین یزدیست
 و همیشه آنست که سخن که بحد باشد و زیر برش مال شود و خسرو شود و لفظ او که
 مقرب باشد همه خسرو شود **خسرو** جامی از جام می لعل تو جو جانم بر د
 عقل خود را در حنا خلی سوشان شرد • این معانی از ان شیخ جامیست
 و همیشه آنست که از حساب خیل عدش مراد است که ششصد و جل است
 که حرف خا و حرف بیست و عدد عقل و دیت و ازین حرف را مراد است
 که در میان خا و میم باشد خم شود **خم** از خدا دارم این عطیه که چرخ
 از بهر تارک رقیب نهاد • این معانی از ان شیخ جامیست

تو جهش است که از خدا لفظ را که لفظ خم باشد خم شود و از آن تسمیه
 مراد است که بر تارک ریش یعنی حرف را نهاده باشد **خم**
 در مکتبش آن مراد را لوح منقش شد با نقش الف بی تی بار سر ما خوش
 این معاز از آن سرف الدین ز دست تو جهش است که نقش الف لفظ
 است و او هزار و هزار کنی شود یعنی جابر صد از آن برودش صد
 ماند که او حرف خا شود چون حرف با و ف ری باشد و سر ما که میم است
 با هم باشد خم شود **حرم** صاف راج روح پرور در خمار
 نیست چون دردی در دست سازگان این معاز از آن سرف الدین است
 تو جهش است که صاف راج حرف را در است وقتی که حرف را را که
 در لفظ خم یا وری خم شود **خان** خاک باشد از اوج آسمان
 به و بیدرخ نند بخود بر آن این معاز از آن شیخ جامیت تو جهش است که
 که نقش حرف را است وقتی که لفظ رخ را بخود یعنی بی حرف را بر لفظ
 آن که بنده خان شود **خان** یوسف مصری که غایب بود عمری از نظر
 از خا سان سر برون آورد و بانام در که این معاز از آن سیفی خاریست
 تو جهش است که از خا سان که سر یعنی راس راون آید خان ماند **خان**

همه خوابان چو تو سنگین دلانند یکی باشد بی دل های خوابان
 این معاز از آن شیخ جامیت تو جهش است که دل های خوابان که او
 با و الف است همه یک یعنی الف که باشد خان شود **خان**
 انکب ذوق خافه دار آن از و باشد نام قاف تا قافش بر آمد در جهان نام
 این معاز از آن شیخ جامیت تو جهش است که از قاف ذوق تا
 بقاف خافه اسم خان بعینه مذکور است **خان**
 مرد آن شوخ را ای شیخ در پی ما که شیخان پیش شو خاند لاشی
 این معاز از آن شیخ جامیت تو جهش است که لفظ شیخان که لا
 باشد خان ماند **خان** آن که سپاه حسن سلطان شد
 در شهر بنام گفتنش فرمان شد آن دم چو ز بند کی حرف چو دود
 گفتیم بیان نام خندان شد این معاز از آن شیخ جامیت
 تو جهش است که از لفظ بند کی حرف دود است یعنی لفظ بند
 بجزی مقارن باشد که با و ی خندان باشد همان اسم خان است **خان**
 نام تو که تا از و نشان پیدا شد کنجیه اسرار نهان پیدا شد
 بین رفوت او که چون منزل فرمود یک نقطه از اوج خویش جان پیدا شد

این معارف از آن شیخ جاوید توحید است که اوج جان جیم است
 یک نقطه که از جیم رفت باید خان شود **باب**
حرف الدال داو د ببل منکر الباء در آغاز بهار
 یافت بر کوه این شد از جیم فار **این معارف از آن شیخ جاوید**
 توحید است که از ببل هزار مراد است و از هزار الف چون منکر
 الباء شود الف شود و از آغاز بهار عدد حرف با مراد است و بر ک
 او یک حرف است که دالت پس همه داو و شود **دا و د**
 بی حس خود ما که بخرد در سر نیافت **الف** میان بنده و احباب نیاف
 این معارف از آن سرف الدین یزدیست توحید است که لفظ خود که
 بی حس شود و بداند و از در دادر است و قی که دابر لفظ و د باشد
 داو و شود و از مصرع اخیر حرف بعد الفتح بر می آید چنانکه وقتی
 که لفظ الفت میان بنده یعنی عبد و احباب که باشد و در یعنی باب
 یافت نمی شود عبد الفتح شود **داو د** چو در دو چار تو افتاد آسوی سکن
 ز شکرت لغت تو بنهاد و نافرین **این معارف از آن محمد ابو سعید است**
 توحید است که از دو چار دو ال مراد است و در میان دو دال که

بسیار است
 در این کتاب
 از شیخ
 محمد
 ابو سعید

که لفظ او بگوید و ناسش معنی میانش که حرف تارت بود داو و شود **داو د**
 از سر دانش دو اکنت این سخن **روی خوب و ساقی و طوف چین**
 این معارف از آن سرف الدین یزدیست توحید است که سر دانش
 دالت و لفظ دو اکنت معنوب باشد همه داو و شود و از مصرع
 اخیر حسن بر می آید از روی خوب **حرف جاد است و روی ساقی**
 است و طرف چین **دانیال** شب و صبح نمود چرخ کشت
 در آن با خیالش از سر خویش **این معارف از آن سرف الدین یزدیست**
 توحید است که حرف دال که بر لفظ آن باشد و لفظ خیال باشد
 و از سر خیال گذشته باشد **دانیال شود در**
 زرد بر سر کوشش دو اکنت **درا** سوی من چو آمد فدا کنم دل را
 این معارف از آن سرف الدین یزدیست توحید است که لفظ در که بر
 لفظ کوشش باشد معنی در و بجای کف کوشش که باشد در ویش شود
 و حرف دال که و اکنت در ویش ماند و سوی من میم است و چو خا
 یعنی حرف حار که مد فدا کنم محمد شود **در ویش**
 پس که زلف روی او آتش دل در میزند **در میان سحر از دل و در بر سر میزند**

این معما از آن سیفی بخاریست توجیهش آنست که از زلف دال احاد
و بالفاظ روی در روی شود و در میان سعد از دل معنی از بال لفظ و
سرمیزند معنی حرف دال از بال سدا باشد همه دروشش عبدالله شود
در ویش علی زلف مشکین که بر روی تو دیدای مه عیان
یافت بی پایان دوش را آفتابی در میان • این معما از آن شیخ جایست
توجیهش آنست که از زلف دال احاد است و بالفاظ روی در روی شود
و از دوش یک لفظ شب مراد است و یکی لفظ میل و شب بی حرف
بایاست و بیل بی حرف لام اخیر و از افتاب حرف اخیر معنی مراد است
که در میان آن دوش باشد همه در ویش علی شود **در ویش**
کل گشت چمن خوش است امروز • با صورت آن مه دلفروز این
معما از آن محمد آل کر است توجیهش آنست که از کل ورد مراد است
و قتی که مغلوب باشد در و شود و از مه سی مراد است و صورت او
شی چون مغلوب شودیش شود که همه در ویش شود **باب**
حرف الراء رستم هر شب من بکوشه بام آید
و از بر تو روی خود جهان آراید • بر کنک های سد نه پای قدر

شاید سر تو بطرف بامش ساید • این معما از آن شیخ جایست
توجیهش آنست که از کنک های سد معنی مراد است پای قدر راست
بر سن که باشد رس شود و سر تو حرف تاست و طرف بام
حرف میم پس همه رستم شود رستم پای و فا از سر من و اگر گفت
تا بعد من چه زسد عاقبت • این معما از آن محمد ابو سعادت جویست
آنست از سر راس مراد است پای و فا یعنی الف که از راس رود
رس بماند و حرف با بر من که میم برسد همه رستم شود
فلای خاک یا برش که شود سر • چه نقشی باشد اگر کرد و میت
این معما از آن محمد آل کر است توجیهش آنست که لفظ میسر که مغلوب شود
و بصحیفش مراد باشد همان رستم شود **باب**
دوست اگر سر یونند نباشد راهست • پیر این محمد دل ناست که بر است
این معما از آن سرف الدس نریدست توجیهش آنست که سر پود ناست
و باد و از دوست که دو نباشد رست ماند و را که مست شود رست
شود و از لفظ مهر که مع مغلوب بود و میم بماند که همه رستم شود
که شد دل ریش غنچه نیست • چون دوست سر دماند ارد

در این ماه از هر روز یک روز
 در روز دوشنبه و پنجشنبه
 و در روز دوشنبه و پنجشنبه
 و در روز دوشنبه و پنجشنبه

این معما از آن حافظ سعد است و همیشه است که از لفظ رشدی که لفظ
 دی مقلوب باشد رشید شود **رجب** بریم مفسان لا ابا لی
 صد از ورق پوششین باجیب خالی • این معما از آن شیخ جابیت
 آنست که از لفظ رق صد معنی یافت که برود حرف را باند باجیب
 خالی معنی لی حرف یا رجب شود **رجب** جام چون برکت نام است
 در میان تا صافی آن باقیست • این معما از آن شرف الدین است
 و همیشه آنست که بر که مقلوب باشد رب شود و در میان که صاف
 جام معنی حرف جیم که باشد رجب شود **رجب**
 از صدای تیغ او سیفی دلم رست از آواز میداد آگاهی زرنج دل خلاص آواز
 این معما از آن سیفی بخاریست و همیشه آنست از رنج دل که خلاص
 شود معنی برود رنج باند و از اب که لفظ او آ شود یعنی برود حرف با باند
 که سه رجب شود **رمضان** چشم تو بیار و ما مانند زلف
 در پریشانی چه بینم آن مرض • این معما از آن شرف الدین است
 و همیشه است لفظ آن مرض که پریشان یعنی مقلوب باشد بقلبت
 همان **رمضان** شود **رمضان** رویت ز خال است بنام نکو گواه

در این معما از آن شیخ جابیت
 آنست که از لفظ رق صد معنی یافت که برود حرف را باند باجیب
 خالی معنی لی حرف یا رجب شود **رجب** جام چون برکت نام است
 در میان تا صافی آن باقیست • این معما از آن شرف الدین است
 و همیشه آنست که بر که مقلوب باشد رب شود و در میان که صاف
 جام معنی حرف جیم که باشد رجب شود **رجب**

ماهی در شبی که هست از هر ماه • این معما از آن شرف الدین
 یزدیست و همیشه آنست که آن ماه که در و یک رب باشد که او به باشد
 از هر ماه همان **رمضان** است مابین معنی حق عزوجل گفته است شب لیلة
 القدر خیر من الف شهر و لیلة قدر در رمضان است
 دی شرف قصه آن به چو روانی است • در میان گفت کلامی لب لعل کرید
 این معما از آن شرف الدین یزدیست و همیشه آنست که از روان
 واک برود درن باند و در میان اش کلامی باشد که لب لعل معنی لام مفلوط
 از و برود رکن شود **رکن** ترک را تا برفت از سر خار
 صافی خم را غمی آرد بکار • این معما از آن شرف الدین یزدیست و همیشه
 آنست که از ترک حرف تا برود رکن باند و از خم دن مراد است و
 دن که دست ندارد و نوبن باند که همه رکن شود
 یار کندم کون جوی که کم کند زین جور و کین • خم صبرم نسوزد و آتش غم نعد ازین
 این معما از آن شرف الدین یزدیست و همیشه آنست که از جور و کین که
 لفظ جوی کم باشد رکن باند **رکن** سر آشتی که نذر و بخار
 دل او بدست آرد سهدت کار • این معما از آن شرف الدین یزدیست

و همیشه است که از نگار که سرشتی برود و مقلوب باشد همان رکن شود
باب حرف الراء و ذکریت
 تا جگر می شود رخ زردم زرشک • گوشه می گیرم و مردم زرشک
 این معیاران شیخ جاسیت و همیشه است که تاج لفظ کبری که رخ زرد
 یعنی حرف ز که باشد زکری شود و گوشه اشک الف است که همه
 زکریا شود **زکریا** در زرشک گرفت طرف کمر نام نیک را
 آن بار سیم من که ندارد و سر را • این معیاران شرف الدین است
 و همیشه است که در زرشک طرف کمر معنی کاف که باشد ذکر شود و لفظ
 یار که بی بریا معنی بی حرف را باشد زکریا شود **زکریا**
 نامش کنایه و نام • کاتش زرد و جاف و نشانم • این معیاران شرف
 الدین زودیت و همیشه است که از لفظ کبریا یار که استش یعنی نار از دو
 یعنی لفظ از کنایه و حرف را از یار که بود زکریا یا باند **زکریا**
 که در زرشک می توان دخت • بر سر قدش ز کل قبایست
 این معیاران شرف الدین زودیت و همیشه است که لفظ کر که در
 لفظ زری باشد و بر سر قد یعنی بر الف که باشد زکریا شود **زکریا**

چون باب لغش نیاز یافته گویم ناگهان • چشم قد بر روی دولت سرارد در میان
 این معیاران شرف الدین زودیت و همیشه است که نیاز که هفت
 شود زینا شود و لب لعل لام است و چشم عین و روی او الف و سر
 دولت دال و قتی که در لفظ بین باشد که از بین مراد است همه زین
 العابدین شود **زین العابدین** در ازل کاول ندارد و اول لغز کرده این
 کاتب خون بید بود در چشم عشاق حین • این معیاران شرف الدین است
 و همیشه است که در لفظ ازل که او شش نباشد لفظ این باشد که او شش
 لغز کرده باشد زینال شود و از خون بید دم بی میم مراد است که دست
 و از چشم لفظ عین و آب و دال که در لفظ عین باشد همه زین
 العابدین شود **زین** ای شرف روی یار در زندان
 به که دیدار غیر در بستان • این معیاران شرف الدین است
 و همیشه است که روی یار که یاست درین دانی زین شود **زین**
 آنچه میمون که نام بتم را صدقت • روی زرد و خشک و دل تنگ
 این معیاران شرف الدین زودیت و همیشه است که روی زرد
 حرف زاست و از خشک با بر مراد است و لب حرف یاست و دل تنگ

حرف نون پس همه زین شود زین **گشتن** در در و وصل که به چشم غبار
 دین روشن است روی چو بنودیا **این** معما از ان سیفی بخار است
 توحیثش آنست که از دین عین مراد است وقتی که رویش شنبه بود
 معنی حرف عین حرف زانو است که ریش شنبه است و روی یار که نموده
 باشد همه زین شود زیر **ک** جاما چه باستیز داری
 کویا که دل که یزداری **این** معما از ان محمد معمایست توحیث
 آنست که لفظ که زنگفلوب باشد همان زیر **ک** شود **ز** آمدی
 را بهی را کش بود پیوسته بر سر تاج زرق **پاکش** از دین شکی فو تا ز آمدنیت فوق
 این معما از ان شیخ جامیت توحیثش آنست که لفظ راه که بی حرف
 را باشد و بر سرش تاج زرق که حرف ز است باشد زاه شود و از لفظ
 دید که پایش بکشی دی باشد همه زاهدی شود ز **بی**
 هر طقه دهند جلوه زیبائی را **تا** نام رود عشق شدایی را
 این معما از ان شیخ جامیت توحیثش آنست که لفظ زیبائی را که
 بحروف مقطعه خوانی مثلاً زی و با و یا و را که بکوی همان میر شود **ز**
 قطر آن دایره که دور محیط **حذر** تصحیف ضد شبه بود

نمشتن مصحف کردم **نام** آن شد که بنم را بنود **این** معما از ان
 مولانا قطب الدین شیرازیت توحیثش آنست که از ضد شبه
 نقد مراد است و تصحیف او نقد و نقد در عدد چهار صد و شتاد
 و چارست و در این عدد بیت و دوزیرا زیر ابیت دورا که بکشد
 خود ضرب کنی همان این عدد حاصل می شود و آن دایره که محیط است
 و دو باشد قطرش معنی شود زیرا قطر خطی را می گویند از مرکز دایره بگذرد
 و از دو جانب محیط رسد و مقدار محیط نُه امثال قطر و سبع قطر باشد
 البته در هند سه بیرون ثابت شده است و معنی حرف ز است
 و اگر درم عقب مراد است که حرف ز است چون مصحف کنی حرف
 شود که همه ز شود با **حرف** **سلام الله**
 شبنی خالها بر لب لعل درست **نام** خدا که بوسه نکوست **این** معما
 از ان سرف الدین یزدیت توحیثش آنست که حرف شبن که بی خالها
 یعنی بی نقطهها باشد سین شود و از لب لعل لام مفلوط مراد است و از نام
 خدا جل جلاله که همه سلام الله شود **سلام الله** نامش سوال کردم از کین سلام است
 خم خوان نام خدا بر سرف درست **این** معما از ان سرف الدین یزدیت

تو حش انت که از لفظ سلاج حرف طار که میم خوانی سلام شود و نام
 خدا جلالت است **سید** سیفی در مانع کرد کوی است
 بر امید انگ بیند روی دوست این معازان سیفی بخاریت
 بوحش انت که از در فی مراد است که از سیفی مانع باشد که سی باند و
 روی دوست که دالت بیند سید شود **سید قاسم**
 لب لعل قد و جوی تو بردم تا نام غنچه خون شد ز جیاسر و در افتاد زیا
 این معازان محمد آل کرست بوحش انت که لب لعل لام است و از لام
 عدد شمس اوست که سی است و از قد و جوی قد معاقوب مراد است
 و از نام اسم پس همه سید قاسم شود **سید قاسم** افتاد جم از صورت چشم آیام
 چشم بد آیام چه گویم چها کرد ما این معازان شیخ جایت تو حش
 انت که از صورت چشم بد که لفظ جم برو و سید باند و از چشم دوم و
 که لفظ جیم حرف ما شود همه سید ما شم شود **سید علی**
 در سعی سوی جانان بینم عیان منزل ما دست از زم در اول پا در دوم نهد دل
 این معازان شیخ جایت بوحش انت که در سعی دو منزل است
 یک میان سین و عین و یک میان عین و یا و دست یعنی بد در اول

منزل زن و پای دل یعنی لام در منزل دوم بنه که سید علی شود **سید حسن**
 میزنم در بحر جا نادرست نا آید است و امن شوخ که بحر غره اش خوابم است
 این معازان شیخ جایت بوحش انت که لفظ بحر دو جا دارد
 یکی میان سین و پای یکی میان طار و در هر جا که درست یعنی بد که
 می زنی همان سید حیدر شود **سید حسن** کسی از من صلت بدست آید یکی دانه
 که کرد کردان سالی چو که دشت پروانه این معازان شیخ جایت
 بوحش انت که از دست پروانه حب مراد است و از سال حرف
 سین و شین مراد است که در کرد بد و حب باشد که سید حش شود
سید حسین لب لعل از لب قدح بردار بر لب ناله و قدح پندار
 این معازان شیخ جایت بوحش انت که لب لعل لام است و لام
 سی لب قدح قانرت و از قاف که سی برو و مفتاد باند که لفظ سی
 شود پس لفظ قدح سید ح شد و از ما سخن مراد است و لبش حرف
 نون است و آن سی که از قاف برداشته بودی لفظش نه حرف
 نون که همه سید حسین شود **سید حسین** لب لعلش بقالین داران
 سوره کورست صورت جان این معازان شرف الدین

تو جهیش است که لعل لام است و لام سی و لفظ سی که مذهب فانی باشد
 دین داشته باشد سیف الدین شود **سیف الدین**
 در سغایین ساعا فلک صاف یا قوتی عقار و بود دردی در دوش هم در آن
 این معما از آن شرف الدین ز دست تو جهیش است که از صاف سیف
 لفظ یا فرا د است که در لفظ سغایین باشد و از در و در و حرف دال
 که او هم در لفظ سغایین باشد که همان سیف الدین شود **سیف**
 از نخستین حرف از حرف نخستین شد یاد ثانیست بشیر که تا کردی بنام دوست یار
 این معما از آن شرف الدین ز دست تو جهیش است که از حرف نخستین
 یعنی از لفظ الف که حرف الف زیاد باشد یعنی برود لفظ بماند و حرف
 ثانی که لام است و قتی که بشمار سی شود که همه سیف شود **سیف**
 اگر بچو زد شود آنکه سر خود در شمار آرد و او باشد که عاشق سر نثار پای یار
 این معما از آن شرف الدین ز دست تو جهیش است که لفظ آ که بچو زد
 شود یعنی از اسمش که لفظ الفست حرف الف برود لفظ بماند و باقی
 توجیه مذکور است **سلطان** یکی در سلطنت تانده پیش رخ شید فرمای
 که نه طی دین در روی چو مهرش حسن شای این معما از آن شیخ جامیت

تو جهیش است که یکی الف است که در لفظ سلطنت باشد و حرف
 تا بنج یعنی عبد شود سلطان عبد شود و از نه لام در اد است و لفظ
 طی که به بیند لفظی شود و از روی چو مهر آفتاب در اد است که الف است
 و لفظ لفظی که در لفظ الف باشد اللطیف شود **سلطان**
 ای کرده نهان رسالت مخ آن خطا در یوزة احسان و تمنای عطا
 چون مست دلت بمرکز عدل خطا از آن صورت حیف خطی خواند خطا
 این معما از آن شیخ جامیت تو جهیش است که لفظ ای که از لفظ سائل
 نهان شود سل بماند و از خان که حرف خا طاس شود همه سلطان شود و از
 دل بال در اد است و در مرکز عدل حرف د است چون لفظ بال که
 دال عدل انحطط شود عبد الی شود و صورت حیف حیف است
 و حرف خا که حرف طان خوانی طیف شود **سلطان محمد**
 ز مهر و ماه شد آن طره کسش دل من و آن دمان در حقیقت
 این معما از آن شرف الدین تو جهیش است که از مهر رقم شمس در اد است
 که سین است و از ماه لام و سر ط حرف طاست و از دال من نم در اد
 و از دمان میم و قتی که در لفظ صر باشد همه سلطان محمد شود **محمد**

سلطان محمد
 لفظ محمد حسان بک حرف طان
 کین به عالم بفرخ شود دمان بک

به چو دیگر کون شود در جای خود • خزشش از نام حبیب الله نزد
 این معما از آن شرف الدین ردیست توحیثش است که جای
 از بروج سرطانست و در کون شود یعنی حرف را سرطان که
 رقم قمرست لام شود سلطان شود و از نام حبیب الله محمد مراد است
سلطان خلیل ز ماه اوج جال تو نیمه سر زلف
 چو دو دگشت دل خسته یافت حد کمال • این معما از آن عصمت الله
 بخاریست توحیثش است که اوج جال حرف جیم است و او رقم
 سرطانست در تقویم و از ماه سرطان حرف را مراد است که
 رقم قمر است و سر زلف حرف زاست و از رقم عقربست و نیمه
 عقرب لفظ عق است و عق در عدد صد مفا دست چون صد مفا
 که از ماه یعنی از حرف را که در عدد دویست است دور شود سی
 ماند که لام است پس سلطان شود و دل خسته لفظ است است
 و است شش و از شش حرف ف مراد است و لام رقم ییل است
 پس همه سلطان خلیل شود **سلطان علی** در لعل تو شد افسر جان تاج طلب
 کفتم ز غری نهفته در گوشه لب • این معما از آن شرف الدین ردیست

توحیثش است که در لفظ لعل که افسر جان که جیم است تاج طلب یعنی
 حرف ط باشد سلطان علی شود و گوشه لب لام است و لام
 سی وقتی که در لفظ سی باشد همه سلطان علی شود و **سلطان حسین**
 که در لفظ بر کشتی یاروی خوشه که • آفتاب جوی ده هر سو بقانون در
 این معما از آن سیج جابیت توحیثش است که از زلف جیم مراد است
 که رقم سرطانست و وقتی که لفظ سر از سرطان کلفظ غنی باشد که لام است
 لطان شود و از روی خوب جاسن مراد است و از آفتاب رقم
 ستم مراد است که حرف سین است و هر جا که بقانون در جوی کند
 یعنی در اول حرف سین و در اخیر اسم سین پیدا شود همه سلطان
 حسین شود **سلطان حسین** اقرار بر سر زلف کجبت ماه تمام
 قوس قزحست بر اوج ده که ده معما • این معما از آن شیخ جابیت
 توحیثش است که از زلف جیم مراد است و جیم رقم سرطانست
 و ماه یعنی حرف از سرطان تمام شود یعنی لام شود سلطان شود
 و از قوس حرف ف مراد است و ده سی است و اوج او حرف سین است
 که اینجا شمس معقودست پس همه سلطان حسین شود **سلطان حسین**

یعنی می شود

انکه خون روی آورد و غیش باده تیز تر شد • گوشه طاق فلک چون سی سازه
 این معازان سیفی بجاریت و جیش آنست که از تیغ سیف
 مراد است و روی او بین است و از ماه لام مراد است
 و گوشه طاق قاضی وقت که چون حسی است قاف طاق
 و بخش کذا قاف و حرف نون شود که همه سلطان شیخ سلطان
 زان بیش که نسل بشر آید بوجود • در پرده غیب حسی بی پایان بود
 چون نسل بشر بدبری چسب کسود • آن حسن بلا نهایت از کل بنمود
 این معازان شیخ جابیت و جیش آنست که لفظ نسل جرم اش
 یعنی نون او که بر دو سل مانند و لفظ ان حسن کنی نهایت باشد
 نون شود و از کل طین مراد است و آن حسن کنی نهایت از طین
 پیدا شود همه سلطان حسین شود **سلطان** می گفت مراد آن مه فرخ پر تو
 دی بر سر راه کای بغم عشق کرو • بنکر که میان ابرو انم پیوست
 حسنی است هویدا که ندارد و نه • این معازان شیخ جابیت
 تو جیش آنست که از مهر رقم شمس مراد است که بین است و از
 لام و از ره طریق و مراد حرف ط است که اینجا اسم مراد است و از

ابرو ان دو حرف نون مراد است و در میان دو نون که لفظ حسی
 شود که مه یعنی نوشتن رفته باشد همه سلطان حسین شود **سلطان**
 روزی که زهر آیدم آن مه بغیل • غلطان شود اشکم که بخون گشت بدل
 در شکل پری جویم او را پیدا • از مکر رقیب دیو پیرت چه خل
 این معازان شیخ جابیت و جیش آنست که از مهر بین مراد است
 و از مه لام و از بغل لفظ غل که لفظ طان شود سلطان شود و از پری
 جن مراد است و صورت جن جن است و مه که سی است در لفظ
 جن که پیدا شود همه سلطان حسین شود **سلطان** باب
 هو و مه را طلب آنست که پیوسته برین • ماه رخسار تو بیند ز می ماه و ز می خور
 ای معازان شیخ جابیت و جیش آنست که از مهر بین مراد است
 و از مه لام و حرف ط که لب لفظ ان باشد همه سلطان شود و از فر
 باب مراد است و از ماه رقم مراد است که حرف است بسیم
 سلطان بابر شود **سلطان** بای غر خرویی که از طرف تحت هند پای **جلال**
 بر سر طارم اعلا و بر است یقین • عقل در ایغش جو قلم زد در پی
 دل مید از سخن غیر آنست که این • این معازان سرف الدین بزد

توحیثش است که از تحت سر بر مراد است و طرفش حرف سین
 و پای جلال لام است و سر طایم حرف ط است و این حرف که لفظ
 آن باشد سلطان شود و از قلم الف مراد است که در لفظانی باشد
 و لفظ سخن و لفظ غیر که بی دل شوند سغز شود **سلطان بای سغز**
 در دل سلمان بجای مطلع مدح اری • حرفی از لطف رقی می یافت سلطان
 پای قدرت که بسوی فرق جوخ از روی نقطه عیش برقی یافتی از زمین آن
 این معا از ان شرف الدین نزدست توحیثش است که در سلمان
 بجای میم یک حرف از لطف یعنی حرف ط باشد سلطان شود و لفظ
 پای سلطان پای شود و از چرخ سپهر مراد است که فرخش حرف
 سین است و روی نازنون و نقطه عز که ترقی باید یعنی حرف
 عین که بیاید همه سلطان بای سغز شود **سلطان**
 لب ساقی و لطف بی صد او • که بود که میباش می بسیار
 این معا از ان شرف الدین نزدست توحیثش است که لب ساقی سین است
 و لطف بی صد است و لفظ می که از لفظ میان برود همه سلطان شود
سلمان لعل تو در شمار خود است • مار ظرف دمان بیند از یه

۶۰
 این معا از ان شرف الدین نزدست توحیثش است که لب ساقی لام است
 و شمار او سی است و لام که در سی باشد سی باشد و لفظ مار که از ظرف
 دمان بیند از یه یعنی بیش از نون بیاری همه سلمان شود **سلمان**
 سی در سی و پنج در ده را • در میان بایکی کیفیت بران این معا
 از ان شرف الدین نزدست توحیثش است که از سی اول لام مراد
 که در لفظ سی مراد است باشد و پنج در ده ضرب کنی پنجاه میشود
 که نونست و از یکی اول عدش مراد است چل است و او میم و از یکی
 دیگر الف مراد است که هود و در میان باشد پس سلمان شود **سلمان**
 آن خنزه شوخ و ابروان پیوسته تیری پی قسم بجایان پیوسته
 چون من ز پی نام تو سامان جویم • بنا بهم آن قد و دمان پیوسته
 این معا از ان شیخ جامیت توحیثش است که از لفظ سامان قد
 یعنی الف بر دمان یعنی حرف میم که پیوسته باشد سلمان شود **سلمان**
 نام سلمان گفت گفت آن بت بزرگ کلام • هست نام من یکی زنها چه میگوید نام
 این معا از ان سیفی کاریت توحیثش است که چه میگوید دو نام گفتن
 از لفظ نام سلمان لفظ نام را میگو گفتن است که همان سلمان بماند و قی

نام برود **سلمان** تر انا ماه شد نام ای کل اندام
 مه اندر آسمان آسود ازین نام این معازان شیخ جابیت
 بوحیث آنست که مه معنی لام که در لفظ آسمان باشد و لفظ آ از لفظ
 آسمان سوده شود یعنی رفته باشد همان سلمان شود **سلمان**
 و امکو از سوال بوسه شرف کان و نا ترا یکی بجای دهست
 این معازان شرف الدین زیدیت بوحیث آنست که از سوال که
 لفظ و ابرو و سل باند و لفظ دمان لفظ ده یکی یعنی مسم شود مسم
 سلمان شود **سلمان** از رقبش و امکو که کان نا حلف
 نام سلمانیت بی نام ای شرف این معازان شرف الدین زیدیت
 بوحیث آنست که از لفظ نام برود سلمان شود **سلمان**
 ما و من از سال من و اند شرف انچه در سالست اگر در من بود
 این معازان شرف الدین زیدیت بوحیث آنست که آن
 الف که در سالست اگر در لفظ من باشد همه سلمان شود **سعد الدین**
 در شصت عدد کار تمام است یک با سیم اگر دران میان باشد
 این معازان شرف الدین زیدیت بوحیث آنست که از شصت

سین ملفط مراد است و لفظ عدد که در سین باشد سعد دین شود و یکی
 باسی الف است که همه سعد الدین شود **سعد** فاص
 سعی بجد باد و زلفش برده ام بگو از **سعد** مخفک کن قصه حرفی در میان آرازدمان
 این معازان شرف الدین زیدیت بوحیث آنست که سعی که بی حرف
 یا باشد سع باند و با لفظ دو سعد و شود و قصه مخفک معنی بی پاکه در
 مانش ادمان یک حرف معنی الف که باشد سعد و قاص سعد **سعدی**
 تا داد دل ز خون جگر توشه دو چشم در سیل بجد است مرا گوشه چشم
 این معازان شیخ جابیت بوحیث آنست که سیل بجد سی است و از
 یک چشم عین مراد است که گوشه او حرف عین است و از یک چشم
 صادر داد است که گوشه او دال است و عین دال که درسی باشد
 سعدی شود **سعدی** بود در آتش سینه هوای شعله
 آب دیده مانع آمد خاک سیمی خست این معازان سیمی سهرقندیت
 بوحیث آنست که از آتش سینه حرف سین مراد است و از هوای
 شعله عین و از آب دیم حرف دال و از خاک سیمی حرف یا تیر
 عناصر اربعه چون همه را جمع کنی همان سعدی شود

میدان مراد از و در سحر کبر پس در سحر اقیاب طلب که در برج حوس
 این معما از ان شرف الدین زدیست توجیهش آنست که در لفظ اقیاب
 یعنی حرف عین که برج خویش معنی اسد که رقص الدت طلبت
 سعدی شود **سعد** ز مهر و خانه اش مجولی دریا در سینه
 که چون فتنی سود که چه فرماید چنان باشد این معما از ان شرف الدین زدیست
 توجیهش آنست که از مهر حرف عین مراد است و خانه ز مهر اسد است
 که رقم او دالست و فتح نون سینه که کسر شود در سینه باشد معنی لفظ اسد
 در لفظ سی نهاده باشد سعدی شود **سعد** در دست کوفت دل و مهر نیست چهر
 و ان نیز می نیز ز دیس بنان یغزی این معما از ان شیخ جایت توجیهش
 آنست که لفظ درست مقرب که کوفت شود سعد عاثر و در و که جوهر معنی جز
 حرف عین باشد سعد شود **سعد** بهای بوسه شرم در ارم معدود
 نژاد بوسه ولی خود که بود ر بود این معما از ان شیخ جایت توجیهش
 آنست که عدد لفظ در ارم معدود سیصد و مفا و چارست و حرف
 او سعد است و خود ما معنی نقطهها که ر بوده باشد سعد باشد **سعد**
 شرف ز سیم بنان کام جان مجولی ز **سعد** بزرگشاده شود آنچه است اسکندر

این معما از ان شرف الدین زدیست توجیهش آنست که از زر عین مراد است
 و از آنچه اسکندر بسته است سداست حون عین که در لفظ سد باشد
 سعد شود **سعد** که ارده منی بر سر این بنی بی دل
 حقا که ز مهر تو نیز در موتی این معما از ان شرف الدین زدیست
 توجیهش آنست که از ارده حرف سین مراد است و از بنی بی دل
 بی حرف با که همه سعد شود **سعد** از غایت محارک در عهد تو دل
 پیوسته که از دو و چندان ریخت این معما از ان شرف الدین زدیست
 توجیهش آنست که از غایت محارک سین مراد است و دل عهد که حرف
 ماست و قتی که دو چندان باشد معنی ده شود که بارت همه سعید شود
سعید آن بت سیمین بن زرین کر که دهد از نام شریف خبر
 صورت خالی که دل بنم رست باد و شود تاج سعادت **سعد**
 این معما از ان شرف الدین زدیست توجیهش آنست که نقطه دل بنم یعنی
 با که دو باشد سعید شود و سر سعادت سین است که همه سعید شود **سعید**
 به را بروی دوست چو سینی خواه در عکس باوه صورت دلدار کن نگاه
 این معما از ان مولانا محمد فائیت توجیهش آنست که از نه سی مراد است

و روی دوست دالت و از باد می مراد است و عکس او میم است و درم
 صورت دل یعنی تخیف حنا که باشد همه سیدی حسام شود سیدی حاتم
 دل سپردن بر آری از سر یاری • ازان حساب پذیرا تو مادر انکار
 این معا ازان شرف الدین زویدیت توحیش آنت که دل سپردن
 سین است و دست بد و سر یاری حرف است و در لفظ حساب
 یعنی لفظ اب که عا در معنی تلفظ ام بدل باشد همه سیدی حسام شود سیدی یک
 چون زخم دست در این حرف **ح** که رقم حاصل آیام شود زیر و زیر
 این معا ازان شیخ جابیت توحیش آنت که از زلف لام مراد است و لام
 سی و دست یعنی بد که در سی باشد سیدی شود و حاصل آیام یعنی عددش
 پنجاه و دست و رقم او اینست **۸۲** چون که زیر بر شود چنین باشد
 و حرف این که است همه سیدی که شود **سیدی** که
 یک در سه زدم چارده است • در یک عجب است این حکایت
 این معا ازان شرف الدین زویدیت توحیش آنت که لفظ یک که
 در لفظ سه باشد و در مابین بر معنوب که باشد همه سیدی که شود **سیدی**
 از ضد نقد اگر کمری توده را بزن در روی تو دست نباشد راه این معا ازان

ازان شرف الدین زویدیت توحیش آنت که از ضد نقد نشیه مراد است
 و لفظه در عدد نه است و نه که از نشیه برود سی باشد و روی دست یعنی
 بد که باشد که سیدی شود **سج** با عد و تختی مکن جانی که کربایی نوح
 شکر این سنگ فرساید ز هو یک اینکی • این معا ازان شیخ جابیت
 توحیش آنت که از یک سنگ لفظی مراد است اندکس یعنی حرف
 کاف ازان برود سن باشد و از سنگ دیگر مراد است که حرف حا
 برود همه سج شود **سج** ز ساعدیم خود بر تاجی سج
 که از زر باشدش در آستین کج • این معا ازان شیخ جابیت
 توحیش آنت که تاج حرف دی که لفظ سج باشد سج شود **سید**
 ماه من تاراج دل دارد مراد • عقل دین خواهد شد سیفی نیاد
 این معا ازان سیفی بخاریست توحیش آنت که از ماه سی مراد است
 و راج دل جار است و چار دالت و اول لفظ سی که دال اراده کند سید شود
سید سیفی در مانع که د کوی است • بر امید انک سپرد روی دوست
 این معا ازان سیفی بخاریست توحیش آنت که از در فی مراد است
 که از سیفی مانع باشد سی باشد و روی دوست که دالت بیند سید شود

سراج و شاه رنج سر و قد تو در زین دیدم بجای دوش
 آن نقش جان فزا را در ادم از سر تو • این معازان سرف الدین برد
 تو همیشه آنست که از زین سرج واد است و از قد الف که در سرج باشد
 سراج شود و ازین بیت شاه رخ نیز نذر می آید مثلا الف که میان سین
 در ابابند سراج شود و سر سوش که حرف است وقتی که در ابابند
 این کلمه مراد است شاه رخ شود **سراج** سیر بار از آنکه از جلی حد است
 کوی خدایین جانان مقصد است • این معازان سرف الدین برد
 تو همیشه آنست که از سیر که حرف را بن باشد سر باند و اوج که بی حد
 شود همه سراج شود **سراب** هو که با ما سر سفره دارد
 را در راه از دودین بردارد • این معازان مولانا محمد معایت
 تو همیشه آنست که لفظ هم که با ما یعنی لفظ آب که باشد و سر سفره که بین
 است دانسته باشد **سراب** سر **سراب** طالب دید سیفی در **سراب**
 از منبت می نماید اجتناب • این معازان سیفی بخاریست تو همیشه
 از لب او حرف نام مراد است که در **سراب** باشد و از منبت
 سه نقطه حرف شین مراد است از آن اجتناب شمع باشد همان

سراب شود سهیلی که چه حد حسن افتاب و مه نمود
 آن سهی بابا یکی را ده نمود • این معازان شیخ جامیت
 تو همیشه آنست که لفظ سهی که در لفظ لا باشد و یکی یعنی الف لا
 یعنی حرف یا که باشد سهیلی شود سهیلی کاسه کاسه پد از وی روی
 بی بر روی نمی آید بکار • این معازان سیفی بخاریست تو همیشه
 از کاسه کاسه پد یعنی برود که سه باند و از بر علی مراد است که روی
 حرف یا باشد بی شود و بی ادنی آید بکار گفتن کنایت است از آنکه
 با و بکار می آید یعنی بلفظ بی باقی کاسه سهیلی شود
حرف الشیخ شکر الله چو یافت از شکر دل بگویند مرا
 تلطف کن و ضم کن کنار بهر خدا • این معازان شیخ جامیت
 تو همیشه آنست که دل شکر که کاف است وقتی که ساکن شود شکر شود و از
 خدا لفظ جلالت مراد است **شکر الله** آنها که بوصف تو قلمها زده اند
 بر چهره زخون دل رفته زده اند • این معازان سرف الدین برد
 در راه تو عقل و دل قدمها زده اند • این معازان سرف الدین برد
 تو همیشه آنست که سر شرف بر سر کوی که کاف است بیاید شک شود و

لفظ را در که عقل و دل قدم زنند که است همه شکر الله شود **شکر الله**
بی حد شکر افتاده است این خان طرف و ^{طلب} ترک سر خود کن شرف زان جان کام دل
این معازان شرف الدین بزدست جویش آنست که شکر ف حد شکر است از طرف
یکب حرف لام مراد است و از طرف یکب شفه مراد است و لفظ خان بران دو حرف
افتاده باشد لیکن سر خود که حرف است از ان برو دهمه شکر الله شود **شکر الله**
در میان دو شب لفظ اگر آشفته که کنی بی شرفا جاره اش از ماسی جو ما این معا
از ان شرف الدین بزدست جویش آنست که از یک شب لفظ مراد است
و از شب دیگر لفظ در میان این دو شب مقبوض است بقلب بعضی لفظ
بی کم شود از ان دو شب یعنی از لفظ شب حرف با برود و از لفظ لیل حرف با
برود و حرفی که جاره شود یعنی اخا که حرفی بیاید همه شکر الله شود **شکر الله**
شرف از پای در افتاد ز روی کرش دل های مه که در امش دل شب می شود
این معازان شرف الدین بزدست جویش آنست که شرف که بی پاسود شرف عابد
و از روی کرم که دل باشد شکر شود و در لفظ اه که شب یعنی لیل که دلش فته باشد
همه شکر الله شود **شکر الله** شکر بر باز غم تاحت ز حد جفا
زلزله شد که دهم دل هم سر بر ^{فیت} این معازان شرف بزدست جویش آنست که

از لشکر سر برود و حد جفا لغت و از زلزله سرودل حسنی دو حرف را که
برود همه شکر الله شود **شکر الله** چون شاهد مارا بر دلاری نیست
مسکین چه کند خدایارش باد ^۱ این معازان شرف الدین بزدست
جویش آنست که از شاهد که سرودلاری یعنی حرف دل برود شاه ماند
و از بنج عدد مراد است و از لفظ خدا جلاله ^۲ **ابو القاسم**
زآ ما چو در شب روی خود آن به بوشاند ^۳ دل سرگشته با صد نام نیکش سوی خود خوا
این معازان شیخ جابرست جویش آنست که لفظ آه که در شب واقع
میشود و روی به معنی مهم که برود شاه اب ماند و دل بال که سرگشته
شود یعنی رقم حرف با که درین شکل است ^۴ و قی که سرگشته شود برین
شکل ^۵ باشد که واوست بس دل شود و از صد حرف قاف مراد است
و از نام اسم پس همه ابو القاسم شود **علم**
یک لعل لبش در دل من شگفت ^۶ یک لعل که زنده و نام شگفت
افتاد ز لعلهاش نی تکرار ^۷ بر جامی عکس از ان سبب جام شگفت
این معازان شیخ جابرست جویش آنست که لفظ لعلهاش که زنی
شود یعنی لام دوم که برود و عکس بر لفظ جامی بیفتد اما لفظ جام برود همان

شاه علی شود شاه **سین** چون راس با کلیل مه افراید **سین**
 وز بهلوی بره حرفه دارد عقرب **سین** و حبیب زور پس افند ز **سین** زیر
 تا عل شود این رموز تقویم طلب **سین** این معما از آن سرف الدن **سین** برد
 و همیشه است که از راس عددش مراد است که نیست **۲۶** و از **سین**
 نیز عددش مراد است که نیست **۲۶** چون عدد مه بر عدد راس که بیفزاید
 چنین شود **۳۰۶** و از این عدد حرف شاه حاصل میشود و به حل است
 و رقم او صف و رقم عقرب زا و زامفت چون صف که بهلوی زاین
 سفت که باشد مفتاد شود که عین است و حبیب مشتری است و رقم
 او حرف با و خورشم و رقم او حرف سین وقتی که با پس سین که بیفتد
 سی شود که لاست و رقم زعم حرف است و تیر عطار دست و رقم او حرف
 دال و حرف تا که پس دال بیفتد ده شود که حرف است پس همه شاه علی
 شود **شاه حسین** میان عارض آن ماه و طرف دنو است
 چهار کشته مصور ز لعل خندش **سین** این معما از آن شیخ جاست
 تو همیشه است که از ماه سهر مراد است و عارض او حرف سین و از **سین**
 مراد است و طرف او حرف سین که انجا است مراد است و میان حرف **سین**

و لفظ سین که صورت چها بگردد همه شاه حسین شود **سین**
 این شاه جان زلف دو تومی آید **سین** بر طرف خورش زلف نکومی آید
 اینک دل دین کو فودا بنشین **سین** هر جاد نازکش فردی آید
 این معما از آن شیخ جاست تو همیشه است از شاه که زلف یعنی
 دال دو تو شود مشت شود که حاست و از طرف خورش **سین**
 شمراد است و از این سین ملفوظ که همه شاه حسین شود **سین**
 زین سان کلاغ نم نشیند بکلوخ کلیل با غم شود آن در غلغله **سین** چون شیخ
 حسن کشت در شان رخسار نازل همه آیات فاشد منسوخ این معما از آن
 شیخ جاست تو همیشه است که بیفتد شیخ که در لفظ شان مقبول باشد
 شاه حسین شود **سین** لعل تو که جان دید در قالب **سین**
 ارکان امل نیست جز مطلب **سین** غم از دل آشفته ماسر بر ز **سین**
 یکدم لب لعل خود به لب **سین** این معما از آن شیخ جاست **سین**
 است که از غم هم مراد است و از دل حشا و در حشا آشفته که لفظ هم
 سرش که حرف است بر نند شاه شود و لب لعل است و لام
 و از ما سخن مراد است و حرف نون پس همه شاه حسین **سین**

چون از سر محرمه من رخ بکشد در جمع تان بجای خورشید نمود
 این معما از ان شیخ جابریت توحیث است که از سر محرمه شمس
 مراد است و رخ ماه که میم است برود همه شاه شود و در لفظ جمع
 بجای خورشید معنی بجای عین که لفظ میباید باشد همه شاه جمیع شود **بشاه** بابر
 یاد کرد و اصحاب برادر صورت سردی می که انجلی طبعست و گوید در سخن حی را بهی
 این معما از ان شیخ جابریت توحیث است که لفظ اجاب که در صورت
 سر باشد شاح بابر شود و چون حی را که حرف می بگوید **شاه** بابر شود **شاه**
 هر چند که دفتر و قلم سوخت چون آتش دل گرفت بالا در شرح غم تو با بکشت
 بد لوح میان نوشته حالا این معما از ان شیخ جابریت توحیث است که
 در لفظ شرح که لفظ باها که معلوب باشد و حرف حالا یعنی نیست که
 باشد **شاه** بابر شود **شاه** بابر صورت ان جو که تا باقی بود ساقی بود
 هر که دریایی دلش در یاب تا باقی بود این معما از ان شیخ جابریت
 توحیث است که آن لفظ که با لفظ قی ساقی باشد لفظ ساق است و صورت
 شاه لفظ هر که دلش در یعنی باب یا همه شاه بابر شود **شاه** بابر
 ز لعل تو آحاد اسل **شاه** فتادند در صاف در و **شاه** این معما از ان شیخ

شیخ جابریت توحیث است که **شاه** بابر **شاه** بابر **شاه** بابر **شاه** بابر
 که پنج حرف است و در صاف **شاه** بابر حرف شین مراد است و از درد
 حرف را و غم وقتی که در میان شین در آن پنج حرف یک پیفتد تیر تیر
شاه بابر شود **شاه** بابر که میباید ساکری بر ترا سخی جمیل
 نیست غم ممد و باد امر ترا **شاه** بابر این معما از ان شیخ جابریت
 توحیث است که آن لفظ که لفظ میباید باشد از لفظ ساکری **شاه** بابر
 بابر شود **شاه** بابر **شاه** بابر **شاه** بابر **شاه** بابر **شاه** بابر
 مستم از خوانی و از اعلی مت کشته ختم این معما از ان سرف الدین رود
 توحیث است که در لفظ ساکرم لفظ کرم وقتی که حرف می شود **شاه** بابر
 و از مستم مرا یعنی میم که را باشد **شاه** بابر **شاه** بابر
 سر و بالا پیش اگر خواهی که **شاه** بابر **شاه** بابر **شاه** بابر **شاه** بابر
 این معما از ان سرف الدین رود توحیث است که سر و یعنی الف که
شاه بابر **شاه** بابر **شاه** بابر **شاه** بابر **شاه** بابر **شاه** بابر
 ریخته باشد حرف یا بحر ف تا بیدل شود که **شاه** بابر **شاه** بابر
 چو با غنیت پیکشته دوران درت که در شام بیدل سپین آورست

این معما از آن سرف الدین یزدیست توحیثش آنست که در لفظ شام بی دل
 یعنی بی الف که لفظ آه رست باشد همه شاه رسیم شود **شاه رخ**
 در انشای شرح غم آبی ز دم دم از صورت نام شامی دوم
 این معما از آن سرف الدین یزدیست توحیثش آنست که در شرح که لفظ
 آه باشد و صورتش را باشد همین شاه رخ شود **شاه رخ**
 هر که در شاخ گل نگاه کند صفت روی پادشاه کند این معما از آن مولانا
 محمد معایت توحیثش آنست که لفظ هر که در لفظ شاخ باشد شاه رخ
 شود **شاه رخ** آن کس که در دلش امل در امل است زان و امل که بر رخ از اشک طایفه
 این معما از آن سرف الدین یزدیست توحیثش آنست که لفظ کسی که معکوب
 باشد و در لفظ امل و در امل لفظ نوا باشد اما لفظ و انگفته باشد و بر رخ
 یعنی بر حرف سین که قطره یعنی نقطه که باشد شاه رخ شود **شاه رخ**
 اگر ز صد طلبکار نام جانانی بهاش دل شد آلوده پان بری داری این معما
 از آن سرف الدین یزدیست توحیثش آنست که لفظ بهاش که معکوب باشد
 و لفظ آه بلفظ آل پیوسته شود شاه برمان شود **شاه برمان**
 میرد یوسف باز قیثش نحیل یارب آن کرک شود طعمه شاهین اجل

این معما از آن سرف الدین یزدیست توحیثش آنست که لفظ کرک که در
 لفظ شاهین باشد شاه کرکین شود **شاه منسور**
 تا طرف هفت شام خط یافت طوطی سوز غوغا صبحگاه مستغرق نور
 این معما از آن شیخ جابیت توحیثش آنست که طرف هفت است و از
 شام که پیدا شود شام شود و غوغا صبح یعنی حرف صاد که در نور باشد
 همه شاه منسور شود **شاه** بیت شاه اندر شکوه افزون ز کرم
 میجو او خود کو یکی اندر شکوه این معما از آن شیخ جابیت توحیثش آنست که
 لفظ کو در لفظ شکوه وقتی که یکی یعنی الف باشد شاه شود **شاه**
 روز عید رمضان ماه من ارپوشد رو جای آنست که قربان شوم کرده او
 این معما از آن سیفی بخاریست توحیثش آنست که از روز عید رمضان
 اول سوال مراد است که حرف سین است و روی ماه که بوشین باشد
 آه بماند که همه شاه شود **شاه** هر کس بمانی شد و از شرفته رست
 سیفی پناه لفظ تو شاه خیانت این معما از آن سیفی بخاریست
 توحیثش آنست که در لفظ سیفی از فی مراد است پس معنی سیفی پناه
 سی در پناه شد و حاصل این بسینا شود و از خیال تصحیف او مراد است

که بشیاه است و حرف شین که لفظ آه باشد شاه شود **س**
 زان دم که تخت خون من آن سرور آن دارد هنوز دامن پاکش نشان خون
 این معازان شرف الدین رودیت توحیش است که دامن هنوز که
 حرف زارست و قتی که لفظ نشان باشد هنوز نشان شود و حرف با که
 بدل حرف نون لفظ نشان که باشد شاه شود **س**
 چیزی که برخیزد ز دل را بغیر از آه نیست در مردم آن راه را ولی از حال من آگاه نیست
 این معازان مولانا علاء الدین است توحیش است که از چیزی شیء مراد است
 که بر حرف خانی پس شیخ شود و در لفظ هم که لفظ هم باشد محمد شود
شیخ احمد بگوی میکرده گفتند یک حرف از لبت بگو
 که می در خم ز سر برین شودم در قناد اپنا این معازان شیخ جابیت توحیش
 است که از لب شفه مراد است و یک حرف او حرف شین و بعد از شین
 حرف یا که بگوی شیء شود و از می راج مراد است که سرش یعنی حرف
 را برود و احباند که در لفظ هم دوم دن مراد است که پایش یعنی نوش
 برود همه شیخ احمد شود **شیخ موسی** گویند خموشیت بسی خوش لیکن
 بر ترز خموشیت گویایی با این معازان شیخ جابیت توحیش

باشد و از خم

است که لفظ خموشی که در لفظ شنی باشد و لفظ شنی که از لفظ خم که بر
 باشد شیخ موسی شود **شیخ علی** ز شاخ وصل یکی ده شود بر امید
 اگر ز روی و عنایت مرا قبول کن این معازان محمد آل کر است
 توحیش است که از شاخ یکی یعنی الف ده یعنی حرف یا که باشد شیخ
 شود و روی عنایت عین است و از مرالی مراد است که همه علی شود **شیخ**
حسن در سر مو بتامی ز چه بچید شرف لب خندان رخ نیکو زهر که دید
 این معازان شرف الدین رودیت توحیش است که از مو شمر
 مراد است و مراد تمامه شین مفعول است و در لفظ شین لب خندان
 خاست و رخ نیکو که حا حس است و سر سر که سین است باشد
 همه شیخ حسن شود **شیخ** ماه طالع شد تمام از رخ عیان کن صد تنگی
 تا غایب شکل آن با صورت این ازنی این معازان شیخ جابیت
 توحیش است که از ما تمام سی مراد است و عدد رخ مراد است
 و صد که یکی باشد مشت شود که حرف ح است و شکل سی شیء است
 حا خاست بس همه شیخ شود **شیخ** هر دم آن پسته دهن شور دگر انگیزد
 عاشق سوخته دل ز دل ز دل بر خیزد این معازان مولانا محمد متعاست

توجیهش آنست که اردل حشام است و دلش حرف شین و دل
 دین حرف یاء و شین و یاء حرف خ که بزنی سح شود **سح**
 ای جان مراد خود ز کلام تو تافته **سح** مفعول حشام ل همه نام توانست
 این معما از آن سیعی بخاریست توجیهش آنست که مفعول حشام دل
 همان شیخ است **سح** ای که رکبوان رود و از بخت آن نبرد
 شکل نیشاد قدت دیدیم کم شد در **سح** این معما از آن شیخ جاست
 آنست که از درد و احراق است و قلب او و لفظ نیشاد که او برود
 و نقش نیشاد باشد **سح** از ستم ماتم نداریم از برونست از شمار
 زیر و بالا گفتیم ای آرام دل معذور **سح** این معما از آن شرف الدین است
 توجیهش آنست که از ستم که لفظ نم که نداریم حرف سین بماند و از شمار که
 لفظ ار را بیرون آریم شتم بماند و قتی که زیر بالا بگویم **سح**
 بنکر لب و چشم و ابروی پر خاش **سح** بر گوشه هر یکی ز فوی خالی
 این معما از آن شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که گوشه ارکات
 و لام سی و برسی که یک خال یعنی یک صف که باشد سیصد شود که شین
 است و از چشم صادم است و گوشه او دال که چارست و بر جاک که یک

دیرشش

یک صف باشد جل شود که میم است و گوشه ابرو و اوست که شین است
 که یک صف باشد سیصد شود که سین است پس شین شود **سح**
 اگر شمار این جریه در گذرید **سح** شود ز روی شرف قطره های خورشید
 این معما از آن شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از شمار این
 یعنی الف که برود شتم بماند و از روی شرف که قطره های خورشید که برود
 سین شود که شین شود **سح** دوش بروم بتاشای کل و بید آمد
 تر از شرم نهان کشت **سح** این معما از آن شرف الدین یزدیست
 توجیهش آنست که از شرم رقم فرمود که حرف راست برود شتم بماند
 و از فرسید رقم شتم است که سین است **سح**
 شد عیان دوش چو کردیم بیا و ننگاه **سح** در تمام درجات فلکی مطلع ماه
 این معما از آن شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که در جات
 فلکی سیصد و شصده است و حرف شین و سین و در میان این
 مطلع که ماه یعنی میم که باشد شین شود **سح** اگر شرف درج آسمان شمار کنند
 شوند متحد اندر میان علوین **سح** این معما از آن شرف الدین یزدیست
 آنست که حروف عدد درج آسمان شین است و در میانه علوین یعنی

رقم زحل که لاسرست و مشری که رقتش حرف یاست وقتی که متحد شوند
 جل شود میم است **شمس** نام نهم سه حسنت روشن کنم بفضل
 ثانی دو نیک ثالث و آن هر دو نیک اول این معازان سرف الدین
 یزدیست بوجهش اینست که بطریق لغز بیرون آید مثل حرف شایسته که
 میم است و نیک ثالث است که بین است و هر دو حسنت که نیک
 ساین است این معنی غیر ازین حروف متصور نیست **شمس**
 میرود پیوسته آب از چشم ما چون می بینیم آن خورشید را این معازان
 سیفی بخاریست بوجهش اینست که آب که پیوسته باشد لب شود و از
 چشم که لب برود ششم بماند و از خورشید رقم ششم اداست که بین
 است که همه شمس شود **شمس** فواجه سهار بنودی هو شیار
 مفلسان است را در یافتی این معازان سیفی بخاریست بوجهش
 اینست که از فواجه سحر حرف منقوط اداست که حرف ساین و مفلسان
 است حرف بی نقطه اداست که میم بین است که همه شمس شود **شمس الدین**
 نام اویم نهفت از خشم روی خویش تا پس از یک سال بیست و پهلوی
 این معازان سرف الدین یزدیست بوجهش اینست که از خشم که روی خویش

خویش یعنی حرف حابر و ششم بماند و لفظ سال دی که در پهلوی یا یعنی
 بیشش خون سخن که بشیند همه شمس الدین شود **شمس الدین**
 مری از سر سودا بمیان بست سال بعد ازین دست دل کوشه و امان خال
 این معازان سرف الدین یزدیست بوجهش اینست که از سر سودا
 سین است و در میان شمال مکر که باشد شمس الدین شود و دست یعنی
 مقلوب که دی است کوشه و امان که نوزست بگیرد همه شمس الدین
 شود **شمس الدین** پروانه صفت این دل با هر مشوش
 در شمع رخت رفت را یافتی این معازان حاجی بوک اندک است
 بوجهش اینست که از مهر رقم شمس اداست که بین است و لفظ ای
 دل که مشوش معنی مقلوب باشد بقلب بعضی اینها که در لفظ شمع
 باشد و از ماری مرا حواسست **شمس الدین** علی شود **شیر علی**
 شمع بالین را **شیر علی** نیست چون ثابت قدم کو تیغ را کردن
 این معازان شیخ جاسیت بوجهش اینست لفظ شمع که بالفظ لیلین باشد
 و لفظ شمع لفظ شیر باشد **شیر علی** شود و چون ثابت قدم نباشد یعنی
 نوزش برود معازان **شیر علی** کشیدم باز شیخ شرفی سینه زان شد خم

شد اینها گفته حاجی کووالی یکی عدم ■ این معازان شیخ جاست
 و همیشه است که باز شیخ که کشید باشد شی باند و فتح تسبیح که مضمون
 باشد یعنی نون سینه سی نه شود و می نه در عدد و دویست و شصت
 که حرفش را و عین است و ارمالی مراد است که همه شیر علی شود
 شرف شکر فروش تا لب عطار مایید بر داشت از شکر و از حیف لب
 این معازان شرف الدین زوایت و همیشه است که دل شکر که بر روی
 شربان و لب حیف که گویند باشد یف باند که همه شریف شود و شرف الدین
 فرزند روی دوست که در عکس نشانی فال شرف زغره دولت بر آید
 این معازان شرف الدین زوایت و همیشه است که لفظ فال زغره
 دولت که دالت در عکس نشانی که باشد شرف الدین شود شرف
 چون عیان شد چنان آن نه منی بهر راه زلف بی خود شد و پوشیده حال چنان
 این معازان شیخ جاست و همیشه است که از همه مراد است و چنان
 اش حرف شین و زلف که بی خود یعنی بی لام که باشد زلف باند و فال
 چنان یعنی نقطه را که برو و همه شرف شود شرف در طریق و معاداتی
 ان شکر بی که ندارد و ثانی این معازان شرف الدین زوایت و همیشه

و همیشه است که لفظ شکر بی حرف ثانی باشد شرف باند شرف
 اشک بی آغاز و انجام شرف بر سر راست زور یاد گوشت این معاز
 از ان شرف الدین زوایت و همیشه است که لفظ اشک که بی آغاز
 انجام باشد حرف شین باند و سر راه حرف راست و از در فی مراد است
 و قتی گویا از فی برو و قایم باند که شرف شود شرف
 زان طرف حافظ خوش نغمه که طبعی خواند بر افشانده مش از چشم در افشان به کهر
 این معازان شرف الدین زوایت و همیشه است که از طرف حرف طار
 که بین بخوانی شرف شود و قتی که بر سرش سه کهر یعنی سه نقطه بر فشان
 شرف شود شرف از طرف روی او طره چو برداشت سر
 که در بجا بش طلوع محو و سه چیزی در که هر سه چیزی در بود یکی چو چهار
 از شرف این نکته پرس که توندانی خبر این معازان شرف الدین زوایت
 و همیشه است که از طرف طره که سرش برداشته باشد شرف باند و بجا
 محو یعنی بین که بیاید و سه چیزی در که یعنی سه نقطه که بیاید همه شرف شود شرف
 در انشای شمار لب چو صفوان دمان دیدم دمان شد در میان پیدای الهان دمان
 این معازان شیخ جاست و همیشه است که عدد لب سه و دواست

باین شکل ۳۲ و قتی که در میان صغیر باشد برین شکل شود ۳۰۲
 که صد و دو است که حرف او شب است و در میانش دمان بی لهما
 باشد شهاب شود و شهاب ساخت جامی بریار و لنوار
 در جوانی با سوای دل که از این معازان شیخ جاسیت تو چشم
 از جوان شهاب مراد است و از هوا که دل یعنی و او بر تو در شهاب
 باشد شهاب شود و شهاب دمان تو تار لب خندان زرسد
 از آرد بجان در دمان زرسد نام لب خود با بگو یک چنان
 مانند گفتن لب برندان زرسد این معازان شیخ جاسیت تو
 آنست که از نام لب شفه مراد است و در گفتن او که لب برندان
 زرسد حرف شغوی بود که فاست پس شه ماند و قتی که بمعنی باب
 که باشد شهاب شود و شهاب افتاده دل از لب تو باب حیا
 و ز روی شهابت پیش می بوی دانی که چها کند شرف در شتاب
 تا نام تو باید دل ماهش می هات این معازان شرف الدین
 از صومعه این رباعی اسم شهاب بیرون آید مثلا تو چشم آنست که از
 لب شفه مراد است و لشک نباشد شه ماند و قتی که باب شود شهاب

شود و روی شهابت شین است و از ما اب مراد است و پیش آن
 حرف می باشد شهاب شود و در لفظ شهاب که شرف لفظا نکند شهاب
 شود و قلب لفظا باشد همین شهاب است
 از پس و پیش شین و با کفتم غین بی عین و دال بد بر نام این معازان
 شرف الدین نزد است و چشمش آنست که از عین هزار مراد است
 و از زرعین مراد است و از هزار که زرع برود و ماند و تا که پس از شین
 و پیش از با که باشد شهاب شود و شهاب ماه چون بار کردیم عیان
 هر دورا بگردان نام یار خوان این معازان شرف الدین نزد است
 آنست که از ماه شهور مراد است و قتی که از شهر و از ابر دورا که بود
 همان شهاب باشد شهاب دمان آن در سر نهان غنیمت
 ترا با آن لب خندان درین مضائقه این معازان مولانا حاجی ابوالحسن
 اند جانیت و چشمش آنست که میم مه که بالفظ سر در عدد یک شوند
 سیصد شود که حرف شین است و باب خندان یعنی بالکند که آن
 است شهاب شود و شهاب هر چه دارد عایتی چون دل بران نتوان
 بست جامی خود در چیزی که بی پایان فنا این معازان شیخ جاسیت

بوحیث است که از هر حرف عین مراد است و در چیزی یعنی درستی
 باشد و حرف بی پایان شود شعیب شود **شبی**
 ز شکل جان فروزت کافایت • مرا فرسیند سوز چون بسوزد
 این معما از ان شیخ جاسیت توحیث است که از شکل که حرف کاف
 تا که حرف بی شود شبیل شود و از مرالی مراد است و از لی که خبری
 یعنی خبری لام نسوزد حرف یا بماند که همه شبلی شود **شبی**
 که ت پر صد از نام او نیک خواهی • دو شب فکر نیست حاجت یابی
 این معما از ان شرف الدین یزدیست توحیث است که از یک شب
 لفظ شمراد است و از شب دیگر لیل که مایعنی لاش که باشد همه شبلی شود
شعبان هر کس از خورشید میند ماه را تا بان من از رخ آن ماه
 تا بان دین ام خورشید را • این معما از ان شیخ جاسیت توحیث است
 از رخ ماه شین شمراد است و از خورشید دوم حرف عین مراد است
 و از شین تا بلفظ یان حرف عین که دین باشد شعبان شود **شرو**
 گفت بوشین چو دادم نامت • لب شیرین تو با جان نامت • این معما
 از ان شرف الدین یزدیست توحیث است که لب شیرین شین است

است و از جان روان مراد است **سجاع** سیفی از عشق او جدا
 رخ او بین و محو است که نین • این معما از ان سیفی جاسیت توحیث است
 لفظ ج که دامن حرف شین که باشد شیخ شود و رخ او الف است و از محو
 عین و ازین حرف مخصوص مراد است که همه سجاع شود
حرف الصاد صدیق می فرود بر از صراحی کل در آور در میان
 ورنه باشد دامن معشوق کیر و جان فشان • این معما از ان شرف الدین یزدیست
 توحیث است که از می راح مراد است که از صراحی برود صی بماند و در میان
 صی که کل یعنی درو بیاید و لفظ ورنه باشد صدی شود و دامن معشوق که فاش
 صدیق شود صدیق هو کجایع آن بری باشد • قاف تا قاف مشتری باشد
 این معما از ان شرف الدین یزدیست توحیث است که از قاف اول
 اسم عدد شش مراد است که صد است و از قاف دوم حرف قاف و در
 میان این دو رقم مشتری که حرف یاست باشد صدیق شود صدیق
 ان صنم می خواست فید دل ازین زوریده • صید حبت از قید جن خونخواری صیاد و
 این معما از ان شیخ جاسیت توحیث است که قلب نم است که از صنم
 برود حرف صاد ماند و قید مغلوب دین است که همه صدیق شود صدیق

یاد از و چون صریح نتوانیم سر زلفش بند دل خواهیم این معما از آن سرف الدین
 زود است تو چیش آنست که از لفظ صدغ مراد است و سراف صاد و از بند
 قند مراد است و قلب او بقی پس همه صدیق شود **صدیق**
 دی در میان قصه بی انتهای دل کفتم نام دبیر و سیم از آن نجل
 این معما از آن سرف الدین زود است تو چیش آنست که قصه بی انتهای
 یعنی لی حرف تا که مقلوب باشد و در میان لفظ دی باشد سیم صدیق
 شود **صادق** صدیق رخ و زلف او صبح و شام صبا لایقیت که بگوید تمام
 این معما از آن سیفی بخار است تو چیش آنست که مراد از لفظ صبا لایق
 گفتن حرف صا و بالای حرف قاف گفتن است و تمام گفتن است
 با هم حرف صا که همه صادق شود **صدیق** در جبهه مکر که دو شود دل
 تا بار غمت برد بمنزل این معما از آن سرف الدین زود است تو چیش
 آنست که دل صبر که با است وقتی که دو شود بحر ف دال مبدل شود **صد**
 جستم حساب کو هوا فسر چو آن قمر افسر حساب کرد و کشاد از میان کمر
 این معما از آن سیخ جاست تو چیش آنست که افسر قمر و ف جاست و او
 در حساب صد و مکر قمر که مسم است چون کشاده شود یعنی برو و لفظ قمر بلفظ

صدر مبدل شود **صدر** هر که در دور است باید چو جامی صاف صاف
 که زود در دود شود دست و پا باشد معاف این معما از آن سیخ جاست
 تو چیش آنست که از صاف صاف حرف صا مراد است و از دود در
 دال ایضاً چون که برود در باند که همه صدر شود **صدر**
 خوانم که روی تو بد و صد چشم بگرم دویش نیست دید از آن غصه منچو برم
 این معما از آن سرف الدین زود است تو چیش آنست که روی تو حرف
 تا است و او در عدد چار صد است و از دو صد و یکی حرف را مراد است
 که همه چار صد شود و دویش یعنی دو حرف بی که در عدد چار است برود
 یعنی لفظ چار برود صدر باند **صدر** ز اشک من درت شد در در باب
 بیای نام جو دریاب دریاب این معما از آن سیخ جاست تو چیش
 آنست که از دیر اول در مصرع دوم فی مراد است و از فی عدد مراد است که
 نود است و از نود حرف ف مراد است که صا است و از دیر دوم همان
 لفظش که همه صدر شود **صدر** مست در حلقه دار باب سرف
 حاصل کون کم از حلقه صفر این معما از آن سرف الدین زود است
 تو چیش آنست که از حلقه صفر فار صفر مراد است که در عدد شصت

این معما از آن سیخ جاست تو چیش آنست که در عدد شصت

و از حاصل کون عدد شمراد است که هفتاد و شش است چون این عدد از
 عدد فا که کم شود چارماند که د است پس صفی صدر بمبدل شود صدر
 دل خورشید چو از افسر قدرت شکست نام نیکوی تراصیت بگردون پیوست
 این معما از آن شرف الدین بزدیت توجیهش است که از باق قدر که
 دل خورشید یعنی جوف یا عین که در دست برود و نودماند که جوف صداد
 پس قدر صدر شود صدر و صفی صفا بر در میان معاست مرا
 در تملای غمت عیش مد است ما این معما از آن شیخ جابیت
 توجیهش است که از صفا گفتن جوف صادا گفتن مراد است و بالفظ
 در صدر شود و از در اگر فی مراد باشد صفی شود صدر و صفی
 معای و مانم گفت بکشیای به بین چون دور ننگ گفت که این معما از آن
 شرف الدین بزدیت توجیهش است که از دمان مبدل مراد است و لفظ مبدل
 در عدد نود است و نود صداد وقتی که لفظ در بکیر صدر شود و اگر فی مراد
 باشد صفی شود صفی ای بوالهوس از عشق خیر یعنی چه
 ای تلخ دمان نام نگر حسنی چه بر ساحل دریا صد فی دین تپه
 لاف از ننگ دریا یعنی چه این معما از آن شیخ جابیت توجیهش است که

صدف که تنی شود صف شود و از دریا مبدل مراد است و ساحل حرف
 یا که مبدل صفی شود صفی قدرت پی قتل با شمشیر ستم
 چون دید صف در بر افراخت علم این معما از آن شیخ جابیت
 توجیهش است که لفظ صدف که در با علم معنی حرف لطف که باشد صفا
 شود صفا عدا بانگ دل مابرد ستم بجان آید
 بی دل صفاست ما با چشم تیر گیرش این معما از آن شرف الدین بزدیت
 توجیهش است که لفظ صفا که بی دل باشد صفا بماند و از چشم عین مراد است
 و از آن حرف مخصوص از تیر رقم عطار و مراد است که د است صفا عدد
 من سال می شمارم تا و عن دادی می هرگز و فانگودی زین و عن سوختم
 این معما از آن شرف الدین بزدیت توجیهش است که از سال می
 شمارم گفتن عدد لفظ سال مراد است که رقمش است ۹۱ خوش
 لفظ صفا است و از و عن که لفظ و به سوز و عدا بماند
 عن الضاد حنی نقاش قلم گرفت قد تو نیکاشت
 بر کار کشود را نگو سار بد است تا دور خط کشد ولی از نماند
 بود آن رقمی که جامی اندیشه گشت این معما از آن شیخ جابیت

توچیش آنست که از قلم و قد و الف مراد است که یک یک
 باشد بدین صورت ۱۱ و از پرکار شکل سنت مراد است بر رقم
 هندی برین شکل ۸ و همه تیرتیب چنین باشد ۱۱ که همان عدد
 اسم ضیاست **باب حروف الطاء طاهر**
 طاقی حجت و ابرو بنمای تپهوش که دل از بحر جانی که شود موم در آتش
 این معما از آن شیخ جاست توچیش آنست که در لفظ **حرف حجت**
 همان حرف قانست چون برود طاباند و از بحر دل معنی جیم که بر وجه عابد
 که همه طاهر شود **طاهر** ای مونس شیرین سخن و سوز انگیز
 درد تو دو بخش جهانم آینه که هر نفس از خطاسری برداری
 از دست تو کس را نبود پای که یزما این معما از آن سرف الدین یزد
 توچیش آنست که از خطا که سر برود طاباند و از که یز لفظ **طاهر**
 مراد است باینکه برود همه طاهر شود **طاهر**
 طره ابی طریق بین که تمام طلعت آفتاب باشد این معما از آن
 سرف الدین یزد است توچیش آنست که از طریق ره مراد است
 که از طاق برود حرف طاباند که انجا طاهر مفلوحت و از آفتاب مهر

مهر مراد است چون طلعتش برود و هر باند که همه طاهر شود
 هر که آنست از عارض طره بر میگردد از پی نام نکو تغییر زیور می کند
 این معما از آن شیخ جاست توچیش آنست که عارض طره حرف
 طابست بر سرست که باشد و نقطه طاس متغیر که باشد طیب شود
 طیب نام نو که تالی جلاش خوانند که دل از طلب شلخی آید دانند
 این معما از آن سرف الدین یزد است توچیش آنست که در طلب
 لام است و نلش ده که حرف یاست وقتی که لام طلب حرف ی
 مبدل باشد طیب شود **طیب** غور ترکی که فدای نام او کرد
 هندوی فلک دو خانه بر غور این معما از آن سرف الدین
 یزد است توچیش آنست که از هندوی فلک زحل مراد است
 و زحل دو خانه دارد یکی جدی و یکی دلو و رقم جدی و رقم دلو
 و حرف طاو یا وقتی که بر لفظ غور باشد طیب غور شود
حروف الطاء طاهر چون شب محروم مانیم در کنار
 آسمان یار باشد در حین سال این معما از آن مولانا حکمت ابدیست
 توچیش آنست که چون یز است از پشت ظهر مراد است وقتی که

یکنار باشد نه باند و در لفظ مخفی که لفظ آن باشد خالی شود یعنی در میان
 یا که خالی باشد که بر باند نه ظهیر شود **ظہیر** لفظها شیرین دکن در معانی چون
 تا نگویی مادر شب و فی و حرف دیگر • این معانی از آن سرف الدین بود
 و همیشه است که از لفظها و شیرین دو حرف که برود یعنی لفظ الف
 از لفظها مادر شب که برود نه باند و از لفظ شیرین لفظ شیرین که برود
 باند **باب حرف العین عبد الله**
 را عذال تو تابیت سرور بگن • زبیر چشم که من بعد کشی میکند
 این معانی از آن مولانا حاجی ابوالحسن اینجاست توحیث است که
 از عذال که حرف تا حرف با شود و یعنی الف برود عذال شود و
 که وقتی که سر کشی نکند یعنی حرف کاف کشیده نباشد نه شود که همه
 عبد الله شود **عبد الرحمن** از دیده بیدارم کاری چو نشد حاصل
 در دامن خود گیرم پای دل جان با • این معانی از آن مولانا محمد معایت
 و همیشه است که از دیده عین مراد است و بیدارم گفتن حرف بیدارم
 گفتن است و در لفظ دامن پای دل یعنی لام و پای جان یعنی حرف طاء
 روح که با حرف ری باشد همه عبد الرحمن شود **عبد الرحمن**

نخل قدش جامی در کش بران را پیر • یک طرف آن چشم و یک صورت
 این معانی از آن شیخ جامیت توحیث است که از نخل قد مراد است و از
 قد الف یعنی الف را در لفظ بران کش بعد از آن ای دل حرف را
 بر و طرف اول را چشم یعنی حرف عین بیا و طرف آخر را صورت یعنی
 یعنی نفس لفظ جیم بر که جیم است **عبد السلام**
 چشم من با کوه ابرو قدش در دلم جان ز حرمت بی دل کردم مدام
 از دین آب • این معانی از آن محمد بن ابی سعید است و همیشه است که
 از چشم حرف عین مراد است و از کوه ابرو حرف باء حاجب و از قد
 الف که در لفظ دل باشد و از جان روح مراد است که بی دل یعنی بی
 و او باشد و از دلم می مراد است که معلوب باشد همه عبد الرحمن شود **عبد الملک**
 هر دین بی دیده که وصل تو نخواهد • با داول پروردوی از کوی تو بجز
 این معانی از آن سرف الدین یزدت توحیث است که از دین اول
 حرف عین مراد است که حرف بی دین باشد که عب شود و لفظ اول
 که از درد یعنی از االم پر شود و از کوی لفظ وی برود همه عبد الملک شود
عبد السلام عجب افتاده است سرو پا در دوز لغت دل شکسته • ما

این معارف از آن مولانا حفظ شد است و همیشه آنست که عجب کی سر
 بیفتد یعنی همیشه برود عیب باشد و از دوزلف یکی دال مملو شود
 و از یکی لام مملو شود و دل شکسته حرف بین است وقتی که میان
 دال و لام باشد همه عبد السلام شود **عبد السلام**
 دیده می خواست فیه هری باز در میان دو کونه زلف در آن
 این معارف از آن سرف الدین یزدیت تو همیشه آنست که از دین
 عین مراد است که حرف می خواهد و از هر حرف بین که در میان دو
 کونه زلف باشد یعنی دال مملو و لام مملو که همه عبد السلام شود و بعد از
 دید از مهر او بوی روان شود روشن در آن بوی دل در دال و آن سوره ازین
 این معارف از آن سرف الدین یزدیت تو همیشه آنست که در لفظ بوی دل
 که لام است در لفظ دال باشد همه عبد الملک شود **عبد الواح**
 اصحاب فرزند و مقامیت در عدد وجه بیان در اول الواح در دوم
 این معارف از آن سرف الدین یزدیت تو همیشه آنست که در لفظ عدد
 دو مقام است یکی میان عین دال و یکی میان دالین و در مقام اول که
 وجه بیان یعنی حرف می که باشد و در مقام دوم لفظ الواح که باشد همه

سوره که در این معارف
 که در این معارف
 که در این معارف

عبد الواح شود **عبد الفتح** لی حسود ما که بخرد در سر یافت
 الفت میان بین و احباب **عبد الفتح** این معارف از آن سرف الدین یزدیت
 و همیشه آنست که ازین معارف مراد است وقتی که لفظ الفت میان عبد
 و لفظ احباب که یعنی باب یافت نمی شود همه عبد الفتح شود **عبد الفتح**
 مودت در عباد و زدن اندیشه ازین **عبد الفتح** لی حسود ما که بخرد در سر یافت
 این معارف از آن سرف الدین یزدیت تو همیشه آنست که لفظ مودت که
 در عباد باشد و ازین اندیشه باشد یعنی از مودت لفظ مودت برود
 و لفظ لباس با حیطه یعنی با حرف ط که باشد همه عبد الباس شود
عبد العلی دامن زرب دست سرف الدین یزدیت
 ای بسته بر میان که حجت است این معارف از آن سرف الدین یزدیت
 تو همیشه آنست که ازین معارف مراد است وقتی که دامن عن لفظ بد باشد
 عبد شود و لفظ ای که کمر بسته باشد لفظ لعل همه عبد العلی شود **عبد العلی**
 در دل شب روی او چون در دل آید و آید صورت شکست و زهر سوراخ افتاد
 این معارف از آن سرف الدین یزدیت تو همیشه آنست که صورت شکست که مغلوب
 باشد پس سود و در لفظ پس که روی او یعنی الف که در دل باشد و لفظ و ا

نموده باشد بواسطه او از هر طرف که افتاب یعنی حرف عین
که بیاید همه عبد الواسع شود **عبد الحمید** کج عدم گرفته بود این دل متلاولی
قامت او جای دل واسطه آید **عبد** این معما از ان مولانا محمد شمس
توحیش آنست که کج عدم حرف عین است و از قامت الف
مراد است محل مقبول باشد و در لفظ برید شود همان **عبد الحمید** شود
عبد الحی در دیده نکر دارم و در نکر دلی مجموع بی نهایت و باقی در تمام
این معما از ان سرف الدین بزدیت توحیش آنست که در لفظ عین
که نکر باشد و در لفظ نکر لفظ در باشد اما مجموع این الفاظ بی نهایت باشد
و باقی در حرف د است و تمام شدن او کمایت از دال ملفوظ که همه
عبد الحی شود **عبد القمید** چشم ارچه برد و افتد در دل بخیرگی
در صدر صفت جان آن یکی که شکست **عبد** این معما از ان سرف الدین بزدیت
توحیش آنست که از چشم عین مراد است و از دو حرف بی و در لفظ د
یکی یعنی الف باشد و از صدر صفت صا و ملفوظ مراد است که یک یو الف
صاد یکی یعنی میم شود همان **عبد الصمد** شود **عبد القمید**
عبد را بس یاد دادی هر طرف **عبد** لابد آشفته یکی در صدر شود

و از جای
؟

این معما از ان شیخ جاسست توحیش آنست که لفظ **عبد** که هر طرف
بیاد و مد عین باشد لابد که آشفته یعنی مقبول باشد بقلب معین
عبد ال شود و یکی یعنی میم که در لفظ صمد شود **عبد الصمد** شود **عبد القادر**
بنام چون امان بکشد و مکمل خست **عبد** از میان قصرند ظاهر همان باطن عیان
این معما از ان سرف الدین بزدیت توحیش آنست که از بند **عبد**
مراد است و قتی که دامانش کسریه باشد یعنی تمام شود **عبد** ال شود و از
میان قصر که حرف صاد است ظاهرش معنی مسما پیش که حرف صاد است
همان شود و باطنش یعنی بیانش الف و دال است ظاهر که باشد **عبد**
عبد القادر شود **عبد القادر** در غلام خال نسبت آن بید روی اما
اگر باشد بقا در پیش آغوش شیدا **عبد** این معما از ان شیخ جاسست
توحیش آنست که از غلام خال یعنی نقطه عین که بر دو حرف زی
لفظ بد باشد **عبد** ال شود و اگر لفظ در بلفظ ق باشد همه **عبد القادر** شود
عبد القادر زیر بال کشت در امان عیون و لوق **عبد** ساقیا جام دگر تابا ز کرد انم روا
این معما از ان سرف الدین بزدیت توحیش آنست که دامن عیون
و جیب لوق حرف دال و الف و دال که زیر بال باشد **عبد** القادر شود و بر دال

مقلوب باشد مع عبد القادر شود **عبد الستار**
 شش جهات چار ارکان برده ام از دو عالم من یکی بگزینم ام
 این معاذان شرف الدین یزدیت توحیدش آنست که در لفظ غبار
 بی خال یعنی بی نقطه که چار معنی دال معنوی باشد و دیگرشش یعنی ست
 که باشد مع عبد الستار شود **عبد الایمه** ناقص شش ز مهر خوش ماه چاره
 سیفی به بین که هست رخ او بلای می این معاذان سیفی بخاریست
 توحیدش آنست که از مهر عین مراد است و از ماه چاره لفظ بدر مراد است
 که ناقص یعنی بی حرف را باشد و رخ او الف است و لفظ بلای به هم
 عبد الایمه شود **عبد الله** محبت که سر به پیش پای محبوب
 بر ذنی شک بدست آرد خدا را این معاذان شرف الدین
 یزدیت توحیدش آنست که از محبت عاشق مراد است و سر عاشق که بی پای
 محبوب برده باشد عجب شود و دست یزدیت و از لفظ خدا طلب
 مراد است **عبد بن** راتنه بغیر کودی که چه تعظیم تو کرد
 داشت جانی از جهان آن نیز تسلیم تو کرد این معاذان شیخ جاسیت
 توحیدش آنست که از بنم عبد مراد است و متصغر عبد و لغت عربی عبد

در بحر

ست **عبد** بی دلی را که در دین خود توحید سیفی قرین در مان شد
 این معاذان سیفی بخاریست توحیدش آنست که لفظ بیدل را که
 در دین خود دو قرین در مان باشد در بیدل در مان شود و وقتی که در
 لفظ بیدل لفظ بیدل لفظ در مان باشد بی در مان دل شود و از مان
 لفظ دوع مراد است و دوع مقلوب عد است پس بی در لفظ عد شد که
 مان عید است **عطاء الله** بیان چشم مست و ط فایب خال ترا دیدم
 غم من شد ز غم بیرون خطا کردم جوادیدم این معاذان شیخ جاسیت
 توحیدش آنست که از چشم عین مراد است و از طرف لب لام و میان
 عین و لام لفظ خان باشد و از غم هم مراد است چون بید شود با ماند
 و حرف خا که لفظ ط با باشد مع **عطاء الله** شود
 نادیده بران لعل کوه بار افتاد از کوشه دیدم در نکو سار افتاد
 این معاذان شیخ جاسیت توحیدش آنست که از کوشه دیدم دال
 مراد است که او رقم عطاء در است و در نکو سار یعنی لفظ رو که از لفظ
 عطاء در برده عطا بماند **عطا** ای بحر کزینم که غواص کرد ده
 در بحر فکر خاطر در دانه سنج را در شد در ست مهره فکر که غلام

بهفتاد شود که عین است و دیگر بر زلف حرف ز است و رشت چنین
 چون نکوسار شود چنین شود ۸ که هست است و از و ثمان در است
 ثمان نیست حاصل ز و و فرغ و در ده چشم بر حاصل چه دارد در ده این معانی
 از ان سیخ جایت توحیش است که از چشم عین مراد است و حاصل چه
 است که ثمان مراد است **علی** ماه خورشید اندر آن دم که با بر
 که فرو شد عشق کانی ناز و کانی دیگر این معانی از ان سیخ جایت توحیش
 است که از ماه لام مراد است و از خورشید عین که افتر باشد بلام و از
 متری قش مراد است که وف ت است **علی**
 صورت فروغ بنکر با کلیم زان فروغ کم باشد و زین کم فروغ این معانی
 از ان سیخ جایت توحیش است که از صورت فروغ که لفظ فروغ
 کم باشد حرف عین ماند و از کلیم که لفظ کم فروغ یعنی زیاد شود لی ماند
علی وی چوبلین شوی یاسین از کلیم که لفظ کم فروغ یعنی زیاد شود لی ماند
 این معانی از ان سیخ جایت توحیش است که از بیل هزار مراد است و از
 هزار عین و چوبلین عین است و بیش روی یاسین که حرف ی است از کل لفظ که
 وقتی که رخنه باشد لام ماند که هم **علی** شود

انک در عالم ز فتنی بر یاست بیش روی یار ما خواهد شتافت
 این معانی از ان سیخ جایت توحیش است که از عالم و وف مفتوح
 عین و لام است وقتی که بیش روی یار باشد علی شود **علی**
 آمد برم آن نکار برقع بسته و زمانم خودم سوال کرد بسته گفتم نه حرفت
 ز تنبیه بخود ز اخیار جدا بیکدیگر پیوسته این معانی از ان سیخ جایت
 توحیش است که در سیخ بچم که بچان زنی ال علی است حرف
 پیوسته ثمان لفظ علی است **علی** در دولت بسعد بکشاخوم و
 دین را نیست سر خواب زینداری تا چنان تو قدم در حرم دین نهاد
 این معانی از ان شرف الدین یزدیست توحیش است که از دین اول
 عین مفعول مراد است و از خواب نوم وقتی که قدم خیال که لام است
 در ان لفظ عین باشد و سر نوم که نوشت از عین برود ثمان علی ماند
علی ز سؤق نام زیبا گران جانها بیایا فلک پای تو ایایی هر سوی بویای
 این معانی از ان شرف الدین یزدیست توحیش است که پای تو ایایی هر
 یاست و عدد یاد هست و از هر طرف فلک که در برود علی شود **علی**
 که ان سیمین بدن را ز بود کام ز اندک که کو آغاز و انجام این معانی

تا دمان آنکست بسته نام نکشند

شرف الدین یزدیست توحیدش از زیر عین مراد است و از اندک دلیل
که آغاز و انجام نباشد لی بماند **علی** چون شرف نام تو از بر خواند
در دشت فتح بکس انجامد این معازان شرف الدین یزدیست توحیدش
آمنت که از لفظ بر علی مراد است و فتح لام که بکسر انجامد علی شود **علی**
در طلبت شد فلک در سر و پای ری از طرف آفتاب از طرف مشرق
این معازان شرف الدین یزدیست توحیدش آمنت که فلک که بی سر و پا
با باشد لام بماند از طرف اول آفتاب یعنی عین و از طرف اخیر مشرق
یعنی حرف ی که با شد علی شود **علی** کل احوال و سیم بر خاک انداخت
ببل تن آشفته ز حرمت بکدخت این معازان شرف الدین یزدیست
توحیدش آمنت که از ببل غنایب مراد است و از تن آشفته بون بکسر
مراد است که ندب است و قتی که از غنایب برود علی بماند **علی**
که قرین عقب ریش حل باشد شبی زان دمان و قد مراخیزتن بماند
این معازان شرف الدین یزدیست توحیدش آمنت که از عقب ریش
مراد است که حرف ز است و از حل هم ریش مراد است که صفا است
چون ز اقرب صفا شد مضاد شود که عین است و از شب لام مراد است

لام مراد است که رقم اوست و از دمان نیز صفا و از قد الف و الف
پس از صفا بفتاده شود که حرف ی است **علی**
عیشی که مستقر سیح مجرد است یا بی یکج فقر که کج مؤنث است
این معازان شیخ جایت توحیدش آمنت که در لفظ عیشی که لفظ
سیح مجرد یعنی لی سر و پا شود سی بماند که لام است علی شی شود و کج فقر
حرف راست **علی** شیر دین من چو پای آن ماه فلک جناب شد
کوشه دین ام از آن خانه آفتاب شد این معازان سیفی جایت
توحیدش آمنت که از دیده لفظ عین مراد است چون ماه را یعنی لام را که
جا باشد عین شود و کوشه دین یعنی کوشه عین که نوست خانه آفتاب
یعنی اسد باشد که مراد ف او شیر است پس همه علی شیر شود **علی اکبر**
ز چشم من چو کرد سیل نی حد سر از کثرت نزد در ابرم دم این معا
از آن شرف الدین یزدیست توحیدش آمنت که از چشم عین مراد است
و از سیل بحد سیل نی حرف پس مراد است که بل مانده چون بگردی شود
و سر کثرت کافرت و قتی که در ابر باشد همه علی اکبر شود **ان**
کوه مهرت ز ماه تا ماسی کوشه چشم مردمان دریا این معازان شیخ

جایست توحیدش انست که از مهر عین مراد است و از ماه لام و از
ما می نون و کوشه چشم حرف جیم است که در لفظ یا باشد و میان
لام و نون باشد همه علی جان شود **علی جان**
ولا دارم بر عشرت که سر و کج کلاه من • چو شکست از کله نمی گرفت از ماه تامای
این معما از ان شیخ جایست توحیدش انست که سر عشرت عین است
و از سر و الف مراد است وقتی که لفظ کج کلاه شود بالف کجا شود
و کلاه کجا که دو نیم شود ده ماند که یاست و از ماه لام مراد است و از
ما می نون و میان لام و نون که لفظ یا باشد علی جان شود **علی درویش**
آن که سدم سر و چینی بالایش • بود آیا که به بینم سر خود در پایش
این معما از ان مولانا علاء متا شیه توحیدش انست که سر سر و
و او رقم شمس است و از شمس عین مراد است و از عین حرف مخصوص
وقتی که بالا شود علا شود و آ که حرف یا شود علی شود و سر خود که در به بینم
و پایش یعنی پای خود که د است لفظ ییش به بینم درویش شود **عجاس**
چون چشم کشایم بسوی آن بختان • کیم تجیر سر انگشت بدندان
این معما از ان شیخ جایست توحیدش انست که از چشم عین مراد است

و سوی لب حرف یاست و سر انگشت الف و از دندان عین مراد است
عالم به دم ز شوق تو ای معدن بهنر • چشم لکنم بغا خه عظم سور
این معما از ان شیخ جایست توحیدش انست که از چشم عین مراد است
و از اعظم سور سور بقره است که اولش الم است که همه عالم شود علا
دیدم عجایبی ز بلای غمت کزان محنت رود ز سینه و آفت زندگان
این معما از ان شیخ جایست توحیدش انست که غایت لب لفظ ع شود
علا شود **علاء الدوله** چشم که بلای حزن بلای دل است
که در دل ریش کشت در دی چه دوا • این معما از ان شیخ جایست توحیدش
انست که چشم عین است وقتی که بلا شود علا شود و لا که معقوب باشد
ال شود و از کز لوم مراد است و دل ریش حرف یاست و یاده و چون لوم
در ده بگردد دوله شود همه علاء الدوله شود **سندین**
دارد از ما می دو مغته عار چشم خون نشان • که به بیند در دو هفته روی یار خود عیان
این معما از ان شیخ جایست توحیدش انست که چشم عین است از دو هفته
دو حرف ز مراد است که رقم مغته است و روی یار که حرف یاست
میان دوز که باشد همه عزیز شود **عزال دین** قربن دین خوف اوج نام تو یاست

دو آفتاب و لی مانی از محل دور است • این معما از آن سرف الدین یزدیست
 توحیثش آنست که از دو آفتاب و عین مراد است که از یکش رقم عدد
 مراد است که هفتاد است و رقم هفتاد که از محل یعنی از صفه دور باشد
 هفت باشد که حرف ز است و چون حرف عین و را که قرین دین حرف
 بلام تعریف باشد همه عز الدین شود **عماد** تا دهد در نامه شرح شوقان بیان
 دین را این کرمه چون قلم در خون دل • این معما از آن شیخ جایت توحیث
 آنست که از دیده عین مراد است و از قلم الف و الف که در خون دل یعنی
 در دم معلوب که شود همه عماد شود **عماد** مهر طالع شده از پا در افتاد
 چون سر زلفت زلف خورفتاد • این معما از آن شیخ جایت توحیث
 آنست که از مهر عین مراد است و از نه که پایش معنی حرف تا که برود
 میم باشد و از حوز لفظ عین مراد است و طرفش حرف عین و او در عدد
 هفتاد است و از هفتاد که مفت برود الف و دال بماند که همه عماد شود
عماد آب لطف بدل بنف دل سوخته زن • ورنه آتش فدا از سوز دم در عالم
 این معما از آن سرف الدین یزدیست توحیثش آنست که از آب با مراد
 و از بنف دل سوخته بعدنی حرف با مراد است که لفظ مابدل شود از حرف

و سر زلف حرف
 ز است و نیز در عدد
 هفت است

با همان عماد شود **عماد** بهر نظاره تو بگاه عتاب
 خواهم من از دماغ پریشان هزار چشم • این معما از آن سرف الدین یزدیست
 توحیثش آنست که دماغ که معلوب باشد بقلب بعض و هزار یعنی حرف عین
 چشم یعنی حرف عین که باشد همان عماد شود **عماد** جو سوی در و نمازیم کرا فدا مار
 حاصل کن طافی در دی در دشت طافی • این معما از آن سرف الدین یزدیست
 توحیثش آنست که حاصل کن یعنی عدد دشت هفتاد است و ازین حرف
 عین مراد است که یک طرف باشد و یک طرف نازد در و در یعنی حرف
 دال که باشد عماد شود **عماد** تا سرف سد خاک در کو حی حبیب
 بنده را بی آب بخواند رقیب • این معما از آن سرف الدین یزدیست
 توحیثش آنست که از بنف بعد مراد است که حرف بی آب یعنی با باشد همان
 عماد شود **عماد الدین** آنچه معراج مؤمنش خوانند
 لقب تو ست هم بقول رسول • این معما از آن سرف الدین یزدیست
 توحیثش آنست که این معما بنا کرده شد بر دو حدیث رسول عزم یکی الصلوة
 معراج المؤمن و یکی الصلوة عماد الدین است یعنی معراج مؤمن صلوة
 است که ترالف شمع است که او عماد الدین است

در زانی نام آن سکر و شیرین مان . دین بر شکل و نشاندن و زان نقش کوان
 این معازان سرف الدین زودیت توحیدش است که دیره عین است
 و دمان میم و از لفظ زان نقش یعنی تحفیش که مراد باشد همه غمرا
 شود عادل کو آفتاب ز اوج سعادت که تارک است ماه من چه کند کسی ز آفتاب
 این معازان شیخ جابریت توحیدش است که از اوج سعادت آفتاب
 کو یعنی سین رفت عادت بماند و حرف تاک ماه یعنی لام که باشد عادل
 شود عادل جین سر و اربست آرد زلف را نشاند در میان دین و دل
 این معازان سرف الدین زودیت توحیدش است که از سر و لطف
 مراد است و از دین عین و الف که میان عین و لفظ دل باشد عادل
 شود عوضی و شد نام خوشت معروضی در میزان خود سنجید آمد
 این معازان شیخ جابریت توحیدش است که لفظ معروضی که بی لفظ
 باشد و در وزن خود که باشد عوضی بماند عوضی معتم است و ششم در ششم
 از مراتب حرف نام بتم او پس از دوم و دوم اول . سوین از سیوم چو در ششم
 این معازان سرف الدین زودیت توحیدش است که معتم در مرتبه دوم
 یعنی در مرتبه عشرت معناد است که عین مراد است و دوم یعنی ششم

در مرتبه اول یعنی در مرتبه احاد حرف و است و ششم در مرتبه سیوم
 یعنی در مرتبه مآت مستند است که حرف ضاد مراد است باید
 داشتیم نخل و الف زان زک است ما سوختم داغی دگر از روی دست
 این معازان سیفی بخاریت توحیدش است که از نخل حرف عین
 مراد است و حرف الف عا شود و دست بدست داغی یعنی یک
 نقطه که بسوزد بد بماند که همه عابد شود و عین
 هر که چون عفتاب بخارند از مقام قاف تا قافست باقی نام نیکو السلام
 این معازان سیفی بخارست توحیدش است لفظ عین که قالب بخارند
 یعنی لفظ بر دارد و عین شود زیرا قالب میگوید اول کفر کلمه بخارند
 عین سر و کلیوی توحید جابریت توحیدش است که عین از ان ره چشم یاران بر گرفت
 این معازان سرف الدین زودیت توحیدش است که چشم یعنی لفظ عین که
 حرف یا از ان ران باشد و لفظ بر گرفته باشد همان عین شود
باب حرف الغین غیات الدین در طحان
 نقشی ز عتاب بین دل کشته در این طحان مهرش چو بی کفتم صوت زده ام در طحان
 این معازان سرف الدین زودیت توحیدش است که نقشی ز عتاب غیات

و در مقلوب در لفظ این که باشد الدین شود و از مهر عین مراد است و قتی که
 بلفظ لی باشد علی شود و صورت بر جان عین ترخانت **غیا**
 غیبی را نکر که ناله شجاء رساند تیر بر اوج زریا این معما از ان شیخ جابست
 توحیش آنست که لفظ غری که بی حرف را باشد غی ماند و از تیر الف مراد است
 و اوج زریا حرف ثامت **غیا** دیدم ان غائب هر دایره خالی که در است
 جمع کرد از ابا بیان ضعف آن بالا نکات این معما از ان شیخ جابست توحیش
 آنست که در غائب دو نقطه است و قتی که جمع کنی و پایان یعنی در شیب که بنی
 حرف نون حرف یاسود و ضعفش که جارست در بالا بنکار یعنی نکش در
 حرف عین بنه و سه را در حرف آخر بنه که حرف ناسود پس همه عیات
 شود **غیا** از دمانش می دامن که نکشاید بفر
 فکر در نامش کنم یا در میان لاغش این معما از ان شرف الدین پرست
 توحیش آنست که از لاغ در لغت عربی غث مراد است و لفظ با که در میان
 غث باشد غیات شود **غیبی** از صورت نام او نشانی روشن
 چشمم بفضیح تر زبانی گوید این معما از ان شرف الدین پرست توحیش
 آنست که از چشمم بفضیح تر زبانی گفتن بلفظ عربی گفتن است که لفظ غیبی

و تصحیف این غیبی است **باب حرف الفاء** **الله**
 در صورت بوسه تو کایت نهان در باختمش نیست به ندان ریب
 این معما از ان خواجه سعد است و همیشه آنست که از بوسه قبله مراد است
 که صورتش فتله است و در میان فتله که خان باشد فتح الله شود **الله**
 انی طرفه بسر کنی رخ انور تو شد چشمم پر چو حقه کوه تو
 یک بوسه به که در صورت آن بچو ماند برادر ما در تو
 این معما از ان شیخ جابست توحیش آنست که بوسه قبله است و صورتش
 فتله و از برادر ما در حال مراد است و قتی که در فتله باشد و بچو باشد
 یعنی خانی نقطه باشد فتح الله شود **فضل** **الله**
 نقش نکیب خاتم تختش ز روی لطف ای شاه دلبران نظری کن خدا پرا
 این معما از ان محمد معایت توحیش آنست که از نکیب فضل مراد است که
 صورتش فضل است و روی لطف لام است و از خدا حیا مراد است
فضل که بر وسط فصل تا ابر عطایت یک قطره چکه سر و بر آید ز کنارش
 این معما از ان شرف الدین پرست توحیش آنست که در وسط لفظ فضل
 یک قطره یعنی نقطه چکه فضل شود و سر و یعنی الف که ز کنار وسط فضل

بیاید فاضل شود **فتوح** اگر ناز و باده نو سپهرای مه تراهند و
 کلاه خیز بر سر نه تو با آن گوشه ابرو این معازان شرف الدین
 یزدیت تو همیشه آنست که کلاه خیز فاست بر سر تو که باشد فتنه شود و شود
 ابرو و حاجب است **فضیح الدین** صیدی که فناد در فقای ابدی
 از تیغ تو خالیست عجب در دل او این معازان شیخ جاسیت تو همیشه
 آنست که لفظ صیدی که در فقای ابدی یعنی الف که باشد مضیدین شود
 وقتی که لفظ حال در دل او باشد **فضیح الدین** شود **شرف الدین**
 صحت و لا بکرد و از بالین بال بکشی که شد ستان صبح بلند
 این معازان شرف الدین یزدیت تو همیشه آنست که از صبح فجر در آید
 و ستاره صبح یعنی نقطه اجیم فجر وقتی که بلند شود فجر شود و لفظ و لا بکرد
 و از بالین لفظ بال کشاده شود یعنی برود همه خیز الدین شود **فرخ شاه**
 رخ انور فرشته عالم رسد آه از پیش یکم بود که فرشتی جیزی شود در طرف
 این معازان شیخ جاسیت تو همیشه آنست که لفظ رخ در لفظ فرشتی که باشد
 و بلفظ آه رسد و حرفی از فرشتی یعنی حرف را در طرفی رخ که مدغم شود فرخ
 شاه شود **فرخ** چون کشاد آن مه که از آن فرشتی که

بر لب بشرین نند یابی ز نام او خبر این معازان شیخ جاسیت
 تو همیشه آنست که از نه قمر در آید است کمرش یعنی میم که برود و قمر باند
 و از قاف یک کمر یعنی یک نقطه که بر خیزد و بر لب بشرین یعنی رخ
 حاء صلا که نهاده شود همه فرخ شود **فرخ** شرف از افتاده کی چون نرفت غن
 ز کاخ کبر کا فزکرت فرعون این معازان شرف الدین یزدیت
 تو همیشه آنست که از کاخ که لفظ کا لفظ فر شود فرخ شود
 مسافر کی ز آشفته کی شود بد نام شمار بل جزو دانش کند بیاید کام
 این معازان شرف الدین یزدیت تو همیشه آنست که از مسافر که نام
 یعنی اسم آشفته کم شود فرماید و لفظ بل که شمار کنی دو و سی باشد که همه
 فرود سی شود **فرود و سی** شرف ز جام که چون طلب کنی فرجام
 یک شمار که نیکو کنی بر آری نام این معازان شرف الدین یزدیت
 تو همیشه آنست که از فرجام لفظ جام نکفته باشد فرماید و لفظ یک در عدد
 دو و سی است که همه فرود سی شود **فریدون** فرماید من از دوری سر و قد جانان
 از بس که بگردون شدار و کرد بر آمد این معازان شرف الدین یزدیت
 تو همیشه آنست که از فرماید که قد یعنی الف برود فرید و از گردون که کرد

برودون بماند که همه فریدون شود **فرما** تا شرف دست ابام خواند
 دل ز فریاد نیمه بماند این معازان شرف الدین پردیسیت توحیشت
 آنست که دل فریاد حرف پاست و نیمه او پنج است وقتی که پنج نماند پنج
 بماند که حرف پاست **فرما** فتنه رخ بمود از ان بزما و را
 زیور ان سرشن خلخال را این معازان شرف الدین پردیسیت
 توحیشت آنست که رخ فتنه که فاست بر لفظ زما که باشد و زیورسی
 یعنی نقطه اشک برود فرما شود **فرما** چار کو هر ز سر و پای فریدون و قباد
 زینت و دست خندان گشت که دلهای گشت این معازان شرف الدین پردیسیت
 توحیشت آنست که چار حرف یعنی دو حرف از سر فریدون که فاست و دو
 حرف از پای قباد که ادا است و این چار حرف که دلس را حرف نگویند فرما شود
باب حرف الفاف
 از کانش تیر کردون کوشه گیر و اینکین زهمش خرخ پیر این معازان
 پنج جاسیت توحیشت آنست که از کان توسع ادا است و از تیر الف که
 کوشه قوس بگیرد قاسم شود و از سهم دل یعنی تا که برود سهم بماند **قاسم**
 جو روی خود نمود آن که گرفت از بارش و لیکن از میان گشت نهان شکل ابرویش

این معازان شیخ جاسیت توحیشت آنست که از نه اول قمر و ادا
 که روی او قاسمت و لفظ انش که گیرد قاسم شود و بعضی رویش روی
 لفظه مراد است که میم است و شکل ابرو یعنی نون که از میان پنهان شود
 همه قاسم شود **قاسم** خواهم از اراده دو نیم قاسمت و رو
 تا نماید در کیش تو خود را عیان این معازان شیخ جاسیت توحیشت
 از اراده حرف سین مراد است وقتی که سین لفظ قاسمت را دو نیم کند قاسم
 شود و حرف تا که نماید قاسم شود **قاسم** کفتم بفضیح تر زبان دی ز قاسم
 نامی که بسوخت دل ز می نام عظیم این معازان شیخ جاسیت توحیشت
 آنست که از قدیم دی یعنی اسن مترادف وقتی که دل سوخته شود اسن بماند
 که همه قاسم شود **قاسم** بفتح یا بدل کسر انگ قاصد است
 صدش و ششم دوم قسم نصف سدس این معازان شیخ جاسیت توحیشت
 آنست که کسر در قاصد که بفتح مبدل شود قاصد شود و صد و قسم باشد که
 قسم دوم او نصف سدس باشد یعنی قسم دوم جل باشد و قسم اول
 جل نصف و سدس شصت است و شصت بین است و جل حرف میم قاسم
 سر قدم بر آسمان ساید که شود آن نگار مهان این معازان جاسیت

سعد است توجیهش آنست که سر قدر قاست بر لفظ اسمان که باشد
 و لفظ ان ازو همان شود یعنی برود قاسم شود **قا**
 روی که بود ز عشق و مبدش پرسم کنار اشک بزان غمش
 قدش ز قبا چو جلوم گشودیدند از سیم کنار با نثار قدش
 این معازان شیخ جمیت توجیهش آنست که از قبا قد یعنی الف که
 از جای خود حرکت کند و از با مقدم شود قاب شود و کنارهای سیم
 که سیم و میم است وقتی که بقدرش نثار شود قاسم شود و لفظ قا که بلفظ
 سم باشد قاسم شود **قا** فاء قاف عین لام و لام سیم
 پس میان عین و لامش فاء سیم این معازان شرف الدین برده
 توجیهش آنست که از فاء قاف حرف قاف مراد است زیرا اصطلاح
 مرئست که هر کلمه اصلی که سه حرف باشد اولش فاء الفعل گویند و او
 عین الفعل گویند و آخرش لام الفعل پس عین لام الف است
 و لام میم حرف میم و فاء سیم که حرف سیم است وقتی که میان الف
 و میم باشد قاسم شود **قا** قاست از شرح میدهم متنیست
 جوفی از سر و جزو از شمس و این معازان شرف الدین برده

توجیهش آنست که از قاست که لفظ است نیت شود قبا ماند و جزو
 سر و سیم است و جزو شمس و حرف میم **قا**
 چون خواست شرف نامش از تعلیم طلی که دو حرف از قانون ستم
 این معازان شرف الدین برده است توجیهش آنست که از یک
 حرف لفظ نون مراد است که از قانون برود و از یک حرف
 تا که از ستم برود **قا** یا زنی نامان بود در رزم او
 قدنا بیرون ماند نام جو این معازان شرف الدین برده است
 توجیهش آنست که از قرنها قرون مراد است وقتی که قرون بی لفظ
 رون باشد حرف قاف ماند و از نام اسم مراد است
 آن سوخ دو حرف از قانون پو شید ولی حرف دوم را نه تمام
 این معازان شیخ جمیت توجیهش آنست که از یک حرف از
 قانون لفظ حرف نونست که از قانون برود و از یک حرف از سلام
 است که نامقام برد یعنی لفظ لا برود و میم ماند **قا**
 در آن مقام که مرد افکنند از اول سر تو مرد می کن و جوفی بکوز سوز جگر
 این معازان شرف الدین برده است توجیهش آنست که در لفظ مقام که

سرش رفته باشد اگر کسی از سوز حرف سین بگوید قاسم شود و اگر
 واو بگوید قوام شود **قوا** یا ضم محمول مفت و پنج و چهار
 ای سرف تا کی شش و یک قار **قار** این معازان سرف الدین یزد
 توجیهش آنست که سس واو و یک الف وقتی که واو و الف را
 که در لفظ قم آوری قوام شود **قوام** که شش شرح حال تو سرف و آراند
 ماه بخود شود و در دلش از واو بماند **قار** این معازان سرف الدین یزد
 توجیهش آنست که از ماه بخود قری حرف را مراد است و در دلش که
 واو بماند قوام شود **قوا** را بدور روی تو خواندیم نام تمام
 و آن در دلش بماند ولی نام تمام بود **قار** این معازان سرف الدین یزد
 توجیهش آنست که از ماه نام تمام قری را مراد است و لفظ و آن که نام تمام باشد
 قوام شود **قوام** نون ج و بیست و نام بود **قار** این معازان سرف الدین یزد
 توجیهش آنست که از لفظ نون عدد
 مراد است که صد و شش است و حرف شش قو و بیست و نام حرف
 الف و میم است که همه قوام شود **قطب الدین**
 تا سرف از طاقت دل طاق سرف **س** سراز در دزد در بالین

این معازان سرف الدین یزد است توجیهش آنست که از طاقت
 مقلوب لفظ تا که برود قطا بماند و سرف در حرف دل است وقتی که
 در لفظ بالین باشد همه قطب الدین شود **قطب**
 از فراز ماه عارض تا نشیب غنیش **ط** طره دیدیم که تطاولی طریق افتاده
 این معازان سرف الدین یزد است توجیهش آنست که از فراز ماه
 قاف فرمود است و از نشیب غنیش حرف با و در میان این
 دو حرف طره که بی طریق یعنی بی راه باشد همه قطب شود **قطب**
 پس بگردیدیم در کوی تو تا **ط** راه خالی گشت و بایی فتح شد این معازان
 سرف الدین یزد است توجیهش آنست که از راه خالی طریق بی دل
 مراد است که لفظاری است وقتی که مقلوب باشد قط شود و با حرف
 بی قطب شود **قطب** سرف چو از پی نامش قریب را بگشت
 یکی نگفت و نکوید زده که در دل **ط** این معازان سرف الدین
 یزد است توجیهش آنست که لفظ قریب که حرف را از آن رفته باشد
 قریب بماند و یکی از ده یعنی از حرف یا که نکوید زده بماند که حرف ط است
 پس قریب قطب شود **قطب** صبار لفظ او گیر چون طیب آن

زده است عشاق را قوت جان • این معازان شیخ جاسیت
 توجیهش آنست که حرف صاد که بازلف یعنی با حرف دال که باشد
 صد شود که قافست و با لفظ طیب قطیب سود و چون ارده یعنی از حرف
 یارسته باشد قطب مانند **قل علی میرک** بپوشد چشم عقل آنکه برآورد برشیدایی
 بر آن دانا که بیند صورت آن ترک غایبی • این معازان شیخ جاسیت
 توجیهش آنست که از عقل که چشم یعنی عین پوشیده شود قل باند و اذ دانا
 علیم مراد است و از صورت ترک بپوشش مراد است که همه قل علی
 میرک شود **قبر علی** ز نام ترک من برسد ز اوج ماه تامای
 عجم را خود نمی گویم عرب کرد و دراج بود • این معازان شرف الدین
 نزدیک است توجیهش آنست که از اوج ماه قاف مراد است و از مایه نون
 و لفظ عرب که مقتوب شود برع شود و از مرالی مراد است که همه
قبر علی شود **قبر** قبار از ان میان دیدم که مکنت آن بین
 میانش در میان خدا نیک دیدم نمی دیدم • این معازان شرف الدین کرد
 توجیهش آنست که حرف قاف که با حرف یار باشد و در میانش بدن مقتوب
 شود و لیکن دال ندیده باشد **قبر** تاج قدرت که شک کردن شد

انرا که است و اکنون شد • این معازان شرف الدین کرد
 توجیهش آنست که تاج قدر قافست و از لفظ اکبر که لفظ الی حرف
 نون شود همه قنبر شود **قباد** چون چشم کم صبا در قدر غای بود
 کل بنوک خار حالی پیش از سر کشید • این معازان شیخ جاسیت
 توجیهش آنست که لفظ صبا که در قدر باشد و از میان چشم یعنی حرف
 صاد کشیم باشد **قباد** شود **قباد** بنشینم می سنبل تر را کشا داده
 هر سینه را که ریش نباشد بیاد ده • این معازان حافظ سعد است
 توجیهش آنست که از سینه صدر مراد است که ریش نباشد پس صد
 باند که قافست وقتی که بلفظ باید و می **قباد** شود
 یار در قصر را نباشد نام نیکش که شد • کو هر دانش بالماس تفکر سقید
 این معازان شرف الدین بردیست توجیهش آنست که لفظ یار که
 در لفظ قصر باشد و لفظ ار نباشد قیصر شود **قصر**
 طرف دندان را چو بمود از دندان • شد لبش را کو هر دیگر عیان
 این معازان شیخ جاسیت توجیهش آنست که از دندان فم مراد است
 وقتی که طرف دندان که دالست از فم نموده شود و لبش را یعنی فم را کو هر

دیگر معنی یک نقطه، دیگر که عیان شود و قدم شود باب
حرف الحان کریم بنشین نفسی خاطر جامی در باب
 بکشا که از کمر بگردان می نایب • این معما از ان شیخ جاسیت
 توجیهش اینست که از کرم میم مراد است که از کمر برود و بعد از این می که
 معلوب شود کرم شود کریم قد کز آید بقتل من ز قتل بدیم
 نیست ان شیخ بدعت محدث • این معما از ان شرف الدین
 یزدیت توجیهش اینست که از استین کرم مراد است وقتی که در کرم
 لفظاری بزنی کرم شود کریم جانب میم دمانت کرم شود
 نون بالای شرف خوش وقت • این معما از ان شرف الدین یزدیت
 توجیهش اینست که جانب میم معنی اول لفظ میم که لفظ کرم شود کرم شود
کریم السدین کسی که کرم شود بدل ببری بال و بدین
 رمانش که مین داند و تو یار گزین • این معما از ان شرف الدین یزدیت
 توجیهش اینست که لفظ کسی که دشمن بحرف ری بدل کند کرم شود و لفظ
 مال لفظ دین که با هم باشد کریم الدین شود یک
 از تو که صاف کرم آید و کرم در دهم • در میان این و آن بابی را ثابت قدم

این معما از ان شیخ جاسیت
 توجیهش اینست که از کرم میم مراد است که از کمر برود و بعد از این می که
 معلوب شود کرم شود کریم قد کز آید بقتل من ز قتل بدیم
 نیست ان شیخ بدعت محدث • این معما از ان شرف الدین
 یزدیت توجیهش اینست که از استین کرم مراد است وقتی که در کرم
 لفظاری بزنی کرم شود کریم جانب میم دمانت کرم شود
 نون بالای شرف خوش وقت • این معما از ان شرف الدین یزدیت
 توجیهش اینست که جانب میم معنی اول لفظ میم که لفظ کرم شود کرم شود

این معما از ان شیخ جاسیت توجیهش اینست که صاف کرم کرم است و در
 ستم میم و میان کاف و میم که در معنی لی ثابت شود و کلیم شود
 کی سخن کوتاه کند تا رو نماید و صف یار • زیر و بال بیت باقی سخن را موش دار
 این معما از ان شرف الدین یزدیت توجیهش اینست که لفظ کی سخن که
 کوتاه شود و لفظ رو نماید و باقی سخن یعنی لفظ سخن معلوب باشد کی خسرو شود
کیس ممکن از تیر بود راست نزارندش و
 و رخی قلب بود تاج کرم بر سر است • این معما از ان شرف الدین یزدیت
 توجیهش اینست که لفظ و رخی که معلوب باشد و تاج کرم یعنی کاف که بر سر
 او باشد کجاست و شود **کیقباد** کیسو چو فتد بطرف همت
 آن نوکن و بیابرد • این معما از ان شرف الدین یزدیت توجیهش
 اینست که کیسو که بطرف باد یعنی بقاف قریبند و لفظ سو برود و لفظ باد
 بیاید **کیقباد** شود **کیقباد** کیوان فراز قلعه کردون زیاده تو
 یک قطره رخت و آنکسندی کوف • این معما از ان شرف الدین
 یزدیت توجیهش اینست که لفظ کیوان که بر فراز قلعه یعنی بر قاف که
 باشد و از باد یک قطره یعنی یک نقطه که رخت شود و لفظ وان از کیوان

برود همه کعبه و شود **کمال** دی کلی بر روی آب افکندن کج
 بر کی از روی ماند بال بر کی اندر نکشت این معا از ان شیخ جاسیت
 توجیهش است که از آب مراد است و از لفظ کل بر کی یعنی یک
 کاست بالای باشد و بر کی یعنی لام بر ما که باشد کمال شود **کمال**
 ای که کو بی حال من کم کو که چون سازی حکم یاد را به قول خود زیر و بر که در رقم
 این معا از ان شیخ جاسیت توجیهش است که از لفظ حال که حرف حاکم
 شود کمال شود **کمال** استین بر عالم افشان کو سر پای ندارد
 هر که نام نیک خواهد این سخن بردل بخارد این معا از ان شرف الدین
 یزدیت توجیهش است که از استین کم مراد است که بر سر عالم باشد و
 پای عالم گردد کمال شود **کمال** و فی ز کلام تو چو کور و روشن
 معلوم کنند اصل کمال اصل این سخن این معا از ان شرف الدین است
 توجیهش است که از کلام که یک حرف یعنی لفظ لام که بگردد و مال شود
 که همه کمال شود **کمال** زلف را گفتم که مشکل حل شود مشک تو گفت
 ما بین در مشک مشک شرف و اینها این معا از ان شرف الدین است
 توجیهش است که از ماه که حرف ثا گفته باشد ما ماند و در لفظ مشک باشد که مثل

لفظ

مش کم شود کمال شود **کمال** قصر قدرت را شرف هنگام و
 از کسل کوید سادین هست عجز این معا از ان شرف الدین
 یزدیت توجیهش است که از لفظ کسل که حرف سین لفظ ما شود
 کمال شود **کمال** نکست کار من الابر فی رزج و است
 که خدای سر و پای تو طبع دهند و این معا از ان شرف الدین
 توجیهش است که از رزج حرف زی معنی کاف و از زلف نی سر و با
 لام مراد است و قی طبع دهند داشته باشد یعنی مقبوب خوانند
 شود مال شود که همه کمال شود و اگر از رزج حرف جیم اراده کند کمال
 شود **کمال** دامن کل چو نکست عطر آینه همه عالم نسیم مشک گرفت
 این معا از ان شرف الدین یزدیت توجیهش است که از دامن
 کل لام مراد است و قی که بگردد همه کمال شود
حرف اللام لطیف بسی گفتم لطایف بهر ناش
 و لکن بس ما قد قلت یکفیه این معا از ان شیخ جاسیت
 است که در لفظ لطایف یک یعنی حرف الف که باشد
 لطیف باشد **لطیف** گفتش نام توجیهش ای حور و

باز در لطف هم جانی داد خوش **ه** این معما از آن کمال اسماعیل است
 توجیهش آنست که عدد باز ده است و ده حرف است و قتی که
 یا در لطف که باشد لطیف شود **لطف** آن طفل بر خود هر که بیند ببرد کوی خود
 از مهر محرومی من دامن کشد بر روی خود **ه** این معما از آن شیخ جاسیت
 توجیهش آنست که طفل که دامنش بر روی خود کشد **لطف** شود **لطف**
 طوق داران زلف آن دلدار **ه** کرده تازی ز طوق اش ز تار
 این معما از آن سیفی بخاریست توجیهش آنست که از طوق داران
 زلف حرف ساکنه مراد است بنابر مشابهت جنم بطوق حروف
 و حرف ساکنه در زلف لام وفاست و از طره تازی یعنی یک
 حرف که طاست زمار کرده باشد **لطف** شود **لعتان**
 دلق ماند از عاشق مسکین اغار **ه** در دو چار افتاد نیش جام با فکری
 این معما از آن شیخ جاسیت توجیهش آنست که **لعتان** در اول بیت
 در میان دو دال افتاده است **لعتان** ای زمه تامت ماه فلک مشی
 ماه از میان نماند چون اموی **ه** این معما از آن شیخ جاسیت توجیهش
 آنست که از زمه غام لام مراد است و از ماه مشی لفظ قرآن و از

سیغ لام و فای هر دو
 در میان بسته باشند

ماه دیگر که نهان شده است حرف را مراد است که رقم قمری **لعتان**
 صد عاشق در دناک در راه آید **ه** زو جامه صبر خاک در راه آید
 بنای لقا که شد سر مرد لقا **ه** بروجه بنای خاک در راه آید **ه** این معما از آن شیخ
 جاسیت توجیهش آنست که سر مرد که میم است و قتی که دل لفظ قاب شد از لقا
 لقا شود و بوجه نیاز که نوزد **لعتان** شود **لعتان** بخلط که بر قریب که رخ اند
 که بکردار که نام می کرد **ه** این معما از آن سرف الدین یزدیست توجیهش
 از لفظ کو قمر مراد است و قتی که مغلوب باشد لقا و لفظ نام که بکردار همان
لعتان شود **لعتان** **ه** هر فرشته خوانا بر رخ من بریسان
 از خلق رو نهان کرد در مانع ام زرد **ه** این معما از آن سرف الدین یزدیست
 توجیهش آنست که از خلق که رو معنی حرف فغان شود لقی ماند و از لفظ در
 لفظ در که مانع باشد همان **لعتان** شود **لعتان** دل ز سر در گذشت قدر قدم
 بای وی از میان چو پیر وقت **ه** این معما از آن مولانا محمد مهابت توجیهش
 آنست که سر دل که برود لام ماند و قدم قدم که برود قاف ماند و پای وی که خوش
 یاست از میان که برود و **لعتان** شود **لعتان** سوره خاتمه را فاتحه که کردانی
 نام کرد و سرف از حکمت **لعتان** دانی **ه** این معما از آن سرف الدین یزدیست

توجیهش آنست که از سوره
 خاتمه سوره قل اخذ مراد
 که فاتحه او لفظ قاف است
 و قتی که بکردار لقی شود
 و لفظ نام را که دال و لعتان

باب حروف التمجید محمدی
 الاخذ بعد موسی مرتین • وضع اصل الطباع تحت ذین • ویکه فانی طرح
 وادرج بن ذین المدرجین • مولانا شرف در حلی کوی که این معنیست
 حضرت علی رحله توحیدش آنست که از بعد موسی جل مراد است و از
 مرتین گفتن دویم مراد است زیرا حق جل و علا در فرقان عظیم گفته
 واذ واعدنا موسی از یومین لیده اه و از اصل طبايع جار مراد است که است
 که زیر دویم باشد و از خان سطح مراد است که حرف است
 وقتی که حرف عا در میان دویم که باشد محمد شود **محمد**
 چون راورد جات صا و صا خم بود **محمد** • مزدکر در دغ دادی و صا عیش ما بری
 این معما از ان شیخ جایت توحیدش آنست که از جو خم مراد است و از
 در دجام حرف میم که صاف خم باشد و از خم دوم دن مراد است و صا
 و است و دال که در د یعنی خیر باشد همه محمد شود **محمد**
 خم چون کون کشت و یکی قطر بخت • موشن در موش محبت کر بخت
 این معما از ان شیخ جایت توحیدش آنست که لفظ خم که معلوب باشد
 و لفظ اش برود مخ شود و از موش که موش برود و بداند **محمد**

دل که چه زمرت نیست شد شغفی • محتاج دمان و زلف یارست سنوز
 این معما از ان مولانا علامه سائیت توحیدش آنست که از دمان میم
 مراد است و از زلف دال لفظ مخ وقتی که تاج میم و دال باشد
 محمد شود **محمد** باکره منم مکن ای قریب • مباحث مرادانی روی دوست
 این معما از ان مولانا یعقوب نروانیت توحیدش آنست که از لفظ
 مباحث حرف م با حرف ح گفتن مراد است و مرایفی میم را روی
 دوست که د است باشد محمد شود **محمد** از ان بلع معرب چونام بریدیم
 را بسوخت که موقوف بخت است • این معما از ان شرف الدین
 یزدیت توحیدش آنست که از لفظ بلع معرب که مرایفی لفظ لی بسوز
 و لفظ عرب بخت کند محمد ماند **محمد** چون نهادی قدم اندر میدان
 قدحی گیر و مکن یاد زیان • این معما از ان شرف الدین یزدیت
 توحیدش آنست که لفظ قد از قدم وقتی که حرف ح باشد خم و در لفظ
 میدان لیکن لفظ یان یاد نشد باشد محمد شود **محمد**
 ناظر بیا خاک آن ترک فکیش • از محنت صد مد در رکن و درویش
 این معما از ان شرف الدین یزدیت توحیدش آنست که محنت ب محن

است و حرف نون که لفظ مد باشد محمد شود
 چون محل دیدم روانی پایش ابرو چشم ناگهان گشت می بین
 این معازان سرف الدین نزدیست توجیهش است که از محل که
 پایش برداری مح باند وقتی که بر لفظ مد بیاری محمد شود محمد
 در محل شمع دان تلخیص دان در دم دل و کن صدر دکان این معا
 از ان سرف الدین نزدیست توجیهش است که دم مقلوب مد است
 و از صدر دکان اول و ن دکان مراد است که هم است و هم که در لفظ
 مد باشد محمد شود محمد خان دیدم قری که بارخ نورشان
 از واضح و الفی می دادشان کفتم نهت چه گفت بر صدر دکان
 با قلمه بسده هم نخوان این معازان شیخ جایت توجیهش است
 قلمه بسده حرف میم است و میم با لفظ هم محمد شود و از صدر دکان گاه
 حرف دال مراد است که محمد شود و گاه لفظ دکان مراد است که محمد خان
 شود محمد شاه راز محرم نهفته دار که باز
 شاهدم پایش و بناز این معازان سرف الدین نزدیست توجیهش
 است که حرف راز لفظ محرم که نهفته باشد محم باند و لفظ شاه که پیش

یعنی حرف دال که بر سرش نهاده باشد محمد شاه شود
 در ان محم گشتم گشت بی سر و پا بدان امید که آن میکی شود با ما
 این معازان خواجه حافظ سعادت توجیهش است که در لفظ محم که
 لفظ شدم مقلوب شود و مد یعنی لام یکی یعنی الف که باشد محمد
 شاه شود محمد شاه جش گفتم رد بهری گفت
 بنویسن خون دل بر شاه این معازان سرف الدین
 نزدیست توجیهش است که از مدح که دل یعنی ال بری شود یعنی
 برو مدح باند خون دل مد است و بر شاه که باشد محمد شاه شود محمد
 شاه اگر بای دل از جارفت غم نیست رخ خوب تو در مان گشت جانا
 این معازان مولانا محمد معایت توجیهش است که از جاکل خود
 بعل ترادف و فنی که پای دل یعنی لام برو و از رخ خد مراد است
 که در لفظ مان مقلوب باشد محمد خان شود محمد خان
 ای ترک کشیده قامت تنگ دکان صد دل شده چشم و ابرویت را و بان
 کرناوک آو می کشم عیب مگیر که از گوشه ابرویت قدم کش کان
 این معازان سیفی بخاریست توجیهش است که مگر گفتن حرف میم را

بگیر کفن است و از گوشه ابرو تا جانب مراد است و قدم که مقول
باشد مدق شود و کاف کان کاف تشبیه است کلفط مان کفن است
یعنی قدم که کلفط مان مقول شود مدق نام شود که از نام اسم مراد است
که محمد فاسم شود **محمد** مدعی را بجز غم جای شد و اما آن است
جست از آن بجز سراری عاقلان این معازان شیخ جامعیت
توجیهش است که لفظ مدعی را که لفظ بجز محل باشد و دامن مدعی که حرف
باست سوخته باشد و از بجز سراری یعنی نقطه جیم که مسوز و همان محمد
عمر شود **محمد درویش** ای که جویش زدن و لب برین کاهی
مدرویش اگر مست بر آری نانی این معازان شرف الدین است
توجیهش است که از دامن نیم مراد است و از لب برین ها، طو ابا
مدرویش محمد درویش شود **محمد علی** در محلی عدم گشت وجود دو جهان
از وجود عدم همچو منی چندان گفت این معازان مولانا محمد معایت
توجیهش است که در لفظ محلی که عدم مقول باشد همان محمد علی شود
محمد آملی گوشه دامن مامی دیده ام در محله
بنده ام در محله او چون حسن لان دلی این معازان شیخ جامعیت

توجیهش است که گوشه دامن است و قتی که حرف دال و لفظ
ام در لفظ محلی که باشد محمد آملی شود
محتیای مدق خون دل روی زرد من خاطر او صاف شد سیفی زرد در من
این معازان یعنی بخاریست توجیهش است که لفظ محاسب تایش خون
دل یعنی مقول که مراد است باشد و بروی زرد که راست باشد
محمد سبز شود **مصلح الدین** ای صندل حلم نوصداع همه را سود
آشفکی از بیش توجیهش ما بود این معازان شرف الدین است
توجیهش است که لفظ ای صندل حلم که بیش تو واقع شده است و قتی که
آشفته شود همان مصلح الدین شود **محمد** مبین صورت حال مجموع را
نیمین که فراق توجیهش جار این معازان خود معرفت جیمش
است که مراد از صورت مجموع جیم مجموع بی نقطه است و جیم معنی
حرف عین و قتی که چار یعنی دال که باشد محمد شود
محرم ما را سر رفتن بنود ما نیست هم اکنون سر برکشش این معازان
خواج سعد است توجیهش است که سر رفتن که راست از محرم نبود محرم
ماند و از کشتن خود مراد است و قتی که سرش معنی حرف عین بود

و د باند که همه محمود شود **محمود** و لاک پر عشق مادر بر دست
 بر خاست ببا قصد سر چاکر داشت • چون استر آشوب بشک نهاد
 دستش بکرم بجای سر برداشت • این معازان شرف الدین
 نزد میت توحیثش آنست که از استر موسی مراد است و لبش میم
 و از لب شک طاهر مراد است و از دست بدو بجای سر بد که لفظ موب
 آید همه محمود شود **محمود** آنست چو دوستی کنار دارد
 مانیز ز دوستی کناری گیرم • این معازان امیر شایسته توحیث
 آنست که از دوستی اول محبت مراد است که از مودت که گاهی
 یعنی حرف تار که بگیریم مود باند که همه محمود شود **محمود**
 ز انتظارت شده چشم همه چار • قطره از گوشه چشم افتاد
 این معازان شرف الدین نزد میت توحیثش آنست که از همه مجموع
 مراد است و چشم او عین است و قتی که چار یعنی دآن باشد و از گوشه
 چشم یعنی از جیم که قطره یعنی نقطه که بفتد همه محمود شود **محمود**
 رخساره چو بنمود ندانم که چه کرد • دلها همه بر بود ندانم که چه کرد
 دوش آن مورا چو در کشیدم دیدم • با او دل بود ندانم که چه کرد

لفظ بت از دی کناری
 دارد یعنی برود و از
 دوستی تا پیا مودت
 مراد است م

این معازان شرف الدین نزد میت توحیثش آنست که از کشیدن مر
 مراد است و لفظ مود که در لفظ مود باشد و از ما کن مراد است و دوش
 حرف است و قتی که حرف با میم باشد محمود شود **محمود**
 صورت چو دست بر خواجه والا کرد • افسر مکن کلاه مثل کلاهش کمر
 این معازان شرف الدین نزد میت توحیثش آنست که صورت چو
 حود است و افسر ملک میم و قتی که کلاه باشد محمود شود و مثل کلاه
 یعنی میم دگر که کمر شود محمود **محمود** هم خود خوبانت و نانش هم عیان
 بجای شکل اندانش اگر نقش و بان بود • این معازان شرف الدین
 نزد میت توحیثش آنست که از لفظ محمود که بجای ندان یعنی بجای
 حرف سین که دمان یعنی میم بیاید همان محمود شود **محمود**
 دل غمناپیت نزار و غیر شادی ای صم • چون غمت در ناله بید بود در ناله ام
 این معازان یعنی بخاریست توحیثش آنست که از غمها لفظ موم مراد
 و دل او دو حزنست که میم و واواست و از نه لا مراد است و صورت
 غمت در لفظ ناله بی تا که باشد و بعد از آن این مجموع در ناله دیگر که واقع
 باشد غمت است و مولا نا ابراهیم بسته به الا غایت احسان تو در ما

وز ابر گفت در دلم می نم دریا این معازان سرف الدین نزدست
 توجیش است که غایت احسان نوشت و لا که در لفظ ما باشد
 همه مولانا شود و از لفظ ابر در قلب لفظ می که همه ابرایم شود موسی
 بوست از مدعی و مغز از دست خواه که این مغز آمد و آن بوست
 این معازان شیخ جاسیت توجیش است که از بوست
 مدعی میم و یا مراد است و از مغز دست و او وین مراد است و آن
 بوست این مغز از بوست باشد موسی شود
 گفتیم که جاسیت نامت ای جان فرای بلند است و مورار بر دامن کل افکند
 این معازان سرف الدین نزدست توجیش است که از دامن کل
 لام مراد است و از لام سی مراد است و لغو ما که برسی باشد موسی شود
 موسی نام یار خویش گفتیم در دو ماه که سبانی ره بدر کن دیگری
 این معازان سرف الدین نزدست توجیش است که از دو ماه یکی
 عدد لفظ ماه مراد است که جل است است و حروف این عدد
 مو است و از یکی سی همه موسی شود شیخ ما را کشف کو بری
 علوی روی داد لک از و پوشیده گشت آنها جوان در می فتاد

این معازان شیخ جاسیت توجیش است که نقطه های علوی که
 لفظ شیخ دارد و می که پوشیده باشد شیخ شود و در می که باشد
 می شیخ شود ای شیخ بیا که من و ما تو به کنیم
 و ز شیخ سالوس و یا تو به کنیم چون حسن بریشان دارا پنه می
 اندر می بیدار تو به کنیم این معازان شیخ جاسیت توجیش
 است که محو حسن بریشان باشد شیخ شود و وقتی که از می بیدار شود
 می شیخ شود قصه زان میان جانی عجب سری است
 چون زمره ناضی تنش نمی آید این معازان شیخ جاسیت
 توجیش است که از لفظ مر تا لفظ ضی که پنه تن که اخنه باشد یعنی
 خوف تا برود و در قضی شود مهدی از کوئی غش که آن ناشایست
 که فکر کنی بسوی مرد است این معازان مولانا محمد معایت
 توجیش است که از مردی خوف را که خوف شود مهدی شود مهدی
 من زهر غم که در جهان باشد غم دلدار دارم و ددار این
 معازان خواجه حافظ سعد است توجیش است که از غم دل هم تعلو
 مراد است که مراد است و لغو می که دارد مهدی شود

چاک نزد حبیبی در غمش جان سپرد چاکم بدست بی نازدی کا کلی
این معازان سرف الدین پر دست توجیش است که از جامه
که لفظ چاکم باشد و دست یعنی بد مقلوب باشد مهدی شود معین
تا ز من دامن گسیدی ای بی مثل گوشه عیشم کنج نادرادی شد بدل
این معازان شیخ جاسیت توجیش است که از من که دامن یعنی
نون برود میم باند و از گوشه عیش عین مفعول مراد است معین
دیدم ریزد در فراق سیم بر بالای زر سینه دارد از استیافت هر زمان سوز
این معازان سرف الدین یزدیت توجیش است که لفظ سیم که بر
بالای زر یعنی بر عین که باشد و لفظ سی رفته باشد معین شود معین
اندوه تو در جان غم انداخته به چاک جگر از جانی غمت دوخته به
در صومعه اوین بکش زلف دو تا که از تاب رخت صومعه سوخته به
این معازان شیخ جاسیت توجیش است که از لفظ صومعه دامن
زلف یعنی حوف دال که برود و دیگر لفظ صو که مع حوف ما برود معین
ماند معین هر چند ناکشد بدعوی من و نشتم از مدعیان بی من
این معازان سرف الدین نزد دست توجیش است که لفظ مدعیان

که بی لفظ دادا نام معین شود معین زامد از یک دو اربعین چه شود
اربعین اربعین بود نیکوست این معازان مولانا علاء الدین
توجیش است که از اربعین اول حرف میم مراد است و میم اگر لفظ
عین که باشد معین شود معین حاسد اگر گفت صم بر چشم جامی پائین
عکس آن کن زان که قول حاسد آن نشود این معازان شیخ جاسیت
توجیش است که از چشم عین مفعول مراد است و لفظ صم که پاشن
بند همه معین شود ملک محمد در ملاحی یکی کم است چه دست
تا نهان روی ما بجانب اوست این معازان شیخ جاسیت
توجیش است که در لفظ ملاحی یکی یعنی الف کم شود و حرف تا نهان
شود و روی ما که میم است بجانب او یعنی المعین کم شود که در است باشد
همه ملک محمد شود ملک محمد نیم سبل بر سر آن کوی درم متصل
گوشه های چشم کو هر بار غرق خون این معازان شیخ جاسیت
توجیش است که نیم سبل لفظ مل است و سر کوی کاف و گوشه های چشم
کو هر بار جیم بی نقطه و حرف میم است که در خون دل یعنی در مد که باشد
همه ملک محمد شود ملک محمد بکشد و صبا در حن ابواب فتوح

بجانب دست

بناد بکف سا مد کل جام صبح ما چون مست مراد و کل اکنون مراد
 راحم سر و از لعل تو ای راحت روح ما این معازان شیخ جامیت
 توجیهش است که مرا یعنی حرف میم را و از دور کل قلب کل مراد است
 که تک شود و از لفظ مراد لفظ را که هم شود همه ملک شود ملک طاهر
 در آن ماه دیدم بفکر دو ما . . . یکی سه عام و یکی ناستام
 باغ و پیوست ما . . . دکر . . . بر اور و جامی از آن جمله نام
 این معازان شیخ جامیت توجیهش است که از ماه اول لفظ ماه مراد
 و مراد از دو ماه که یکش نام است لام است و یکش که ناست لفظ
 کط است و از ماه دیگر رقم مراد است که حرف راست پس ملک
 طاهر شود ملک کی خسرو در صورت پنجش خود کلکی زدی بری
 نقاش صنع لغز و قلمش است این معازان حرف الدین
 یزدیت توجیهش است که نقش ملیح لفظ کلک که دلش یعنی لاش
 بری کند ملک کچر و شود ملک نام یارم بود حرف و از آن
 هر چه لاحق بر ز سابق کم . . . آخر اول است و وسط آن
 قراشر ناک با سیم فانسیم این معازان شیخ جامیت

ملک کچر نشود و لفظ
 سر و که بیاید

توجیهش است که آن سه حرف که لاحق از سابق بر کم شود و آخر
 لفظ اول که لست او وسط آن سه حرف باشد بر از میم و لام و ک
 نیست ملک در تمنای سر و د جویست
 دل ز جارف بر سر کوبیت این معازان خواج خافظ
 سواست توجیهش است که از جامل مراد است و دلش که کات
 بر و د مل ماند و سر کوی کانت ملک ما روی کل تو پیوسته
 بجز زلف تو ارم دشته این معازان حاجی ابوالحسن این جامیت
 توجیهش است که لفظ ما روی کل که کانت پیوسته شود ملک شود
 ملک زین میان هر چیز کان از اوج تمامیت نظر است گفته که ترا آگاه است
 این معازان فاضل طرا لایحه سر قدسیت توجیهش است که از اوج
 فاف قمر مراد است و از ماسی نون و آن حرفی که در میان این دو حرف
 باشد در حرف تهجی کاف و لام و میم است و قنی که مقنوب کنی ملک
 شود میرزا ملک محمد میرمن باز اگر تا بر روی کل کیریم می
 بچو خم در خون دل جوشیدن از غم نابی این معازان شیخ جامیت
 توجیهش است که میرزا لفظ را میرزا شود و از می مل مراد است و بر روی

کلی که کافرت ملک شود چون غم که در مد باشد محمد شود میر محمد
بیزنی بر نیزه مزگان دلم حال من خون گشت چون رچی بکن این معانی
از ان مولانا محمد بن ابی سعد است توحیث انست که از نیزه ریح مراد است
و لفظ می که بر ریح زنی و دم را مقلوب کنی همه میر محمد شود میر محمد امین
میرم به کام میدانش زوی کوی سرگسایم از چوکان وی
این معانی از ان شیخ جاسیت توحیث انست که لفظ می بلفظ رم
میرم شود و از منکام چن مراد است و می که چن میدان باشد معنی
را طرف باشد که لفظ دان از طرف کنایت همان میر محمد امین شود
میر محمد و میر احمد از پیر مغانم سخنی هست بزرگ
که جو ر زمان مجو پناه ال شکر می جو و کنار یار و انکه لب آب
چون جمع شد این میجو ال شکر این معانی از ان شرف الدین برد
توحیث انست که لفظ می بکنار یار میر شود و از شکر مراد است و از لب
آب گاه میم مراد است که همه محمد شود و کاف الف آب مراد است
که همه احمد شود میر احمد بسی باد و ستان خوردیم میها
از ان میها می سوزد دل این معانی از ان سیفی بخاریت

توحیث انست که لفظ میها مجبوت می مراد است یکی لفظ می و یکی راح و یکی
مدام که دل ما معنی ام که برود همه میر احمد باند میر احمد
می زمی مکسل مراد ای ساقی از مالطف باز تا بمستی با تو گویم نام یار و لنوا از
این معانی از ان شرف الدین نزد سیت توحیث انست که از می او لافش
مراد است و نایب راح و لفظ مد که بیاری همه میر احمد شود میر احمد
در حریم دل رخ او بود سیفی بچوکان سوخت مردم را چو آن خورشید بگرد
ان معانی از ان سیفی بخاریت توحیث انست که در حریم مقلوب
رخ او که الف است باشد میر اح شود و از مردم که حرف را سوخته شود
و خورشید معنی حرف بین که بیش لفظ که باسد همه میر احمد شود
میر قاسم تاشرف در دست کرد در رقم بارقم اسبی بر آینه و بهسم
این معانی از ان شرف الدین نزد سیت توحیث انست که لفظ اسبی
بالفظ رقم مقلوب شود بقلب بعضی همان میر قاسم شود اسحاق
عکس دیدم بقانون جانی در محاق در میانش است او خود در میان است
ان معانی از ان شرف الدین نزد سیت توحیث انست که از می لام مراد است
و لام سی و عکس سی است که در لفظ محاق باشد و در میان سی لفظ

را که باشد همه میر استی شود **میر علی** میل در دین دشمن کشش ناقص کردان
 می برون آورد و بار دگر کشش بر چشم **این** معاذان شرف الدین بر دست
 توجیهش آنست که لفظ میل که در دین معنی در عین نی نون که باشد عملی شود
 و لفظ می را که از عیسی برون آوری علی باند و آن می را با حرف را بر چشم
 یعنی بر عین که بر نی همه میر علی شود **میر علی**
 دی چو می جستم یاد نام او دیدم شوق **عقلی** دل ای نی دل آن درین جهان
 این معاذان شرف الدین یزدیت توجیهش آنست که از می لفظش
 مراد است و عقل که بدل شود و علی باند و رای بیدل لفظ ری است و علی
 در ری باشد همه میر علی شود **میر علی** می ابیاری حدیث کنان که نیکوت
 در عید ماه دیدن نی وی دشمن ای دوست **این** معاذان شرف الدین
 توجیهش آنست که لفظ می را که بجد شود میر ماند و در لفظ عید که ماه یعنی
 لام باشد و روی دوست که است باشد همه میر علی شود **میر حسین**
 سحری در دل من گشت خیال رخ **صبح** امید من از مطلع مقصود رسید
 این معاذان خواجه حافظ سعد است توجیهش آنست که لفظ سحری که در
 لفظ من باشد و معاذان مقتوب که باشد همان میر حسین شود **میر حسین**

چون می شود سوار بر شش ستم کین **سر** میرود و تصور است این با جوا برین
 این معاذان شرف الدین یزدیت توجیهش آنست که لفظ می لفظ
 رخس که سوار شود و از کین کاف برود و نقطه های رخس که هم برود
 میر حسین شود **میر حسین** می نماید رخس که دو نقطه بر رخ و جی کلان
 ناز هر سو شری شد بغل است را عیان **این** معاذان شیخ جابیت
 توجیهش آنست که لفظ می که رخس نماید و نقطه های بر برید و لفظ غل
 از هر طرف شری معنی حرف یا عیان کند میر حسین علی شود **میر حسین**
 چون میان میوه ها خندان بی دار و انار **شبه** گفتیم با او مختصر از لعل بایر
 این معاذان شیخ جابیت توجیهش آنست که در میان می و لفظ ها
 که شب انار که راست باشد و شبه مختصر معنی نی که باشد همه میر حسین
 شود **میر طاهر** میلم چو ز صدف بخت باری ز کرم
 بنمود سطره را که در دم دل **این** معاذان شرف الدین
 یزدیت توجیهش آنست که میل عیدی است و با حرف ری میر شود
 و سطره حرف ط است و لفظ را که مقتوب باشد همه میر طاهر شود
 میر محذورم دلا در کوی خوبان یک دو معنی **مار** عایت کن اگر داری و فایبی

یکی روی ضمیر خود فرو بوشش ما دوم مخروشش اگر بینی جهای
این معازان خواجه حافظ است توحیش آنست که روی صم
که ببوشش میرماند و لفظ دوم را که لفظ مخ رود باشد همه میرمخ دوم
شود **میرامان** دیدیم که خوا مان زان برده دل و زین
معلوم شد شرف را نام شریف دلبر این معازان شرف الدین
یزدیت توحیش آنست که از می که دل برود و از حوامان سر
برود همان میرامان شود میر کی کفتم از دل کم شود مهرش دو خیدن
که چه آن که رو سیفی کین بجد مینود این معازان سیفی بخاریت
توحیش آنست که از مهر دلش یعنی حرف دو جندان که باشد حرف
یا شود و کین بجد لفظ کی است همه میر کی شود **میرزا الف**
در میل اشک اشعه است در روی ازنا قطره زان بر کنار چشم شد غارنا
این معازان سیخ جایت توحیش آنست که از میل اول الف
مراد است که در لفظ میل باشد و لفظ را از اشعه شود در میل و قطره
یعنی یک نقطه که بر عین باشد همه میرزا الف شود میر یوسف
می نایبی روی چون می بری دل افنا سر و مکن دامن زلف سیه داری نقاب

این معازان طاهری ریست توحیش آنست که لفظ می که بلفظاری
باشد میر روی شود و از دل افنا بویوح است و دامن زلف که است
وقتی که لفظ رو را از سر و پوشتا ند یعنی از روی سر و که بدل شود
همه میر یوسف شود **میردانشاه** شد بار شاد شرف آکا سی
ماه بادانشش من در ماسی این معازان شرف الدین
یزدیت توحیش آنست که از ماه رقم قرمرا د است که حرف
راست و وقتی که بالفظ دانش در لفظ ماه باشد در دانشاه شود
مبارز الدین بین گفت و دران گزی شنیدم جازاری دل در هم ندیدیم
این معازان شرف الدین رودیت توحیش آنست که در لفظ
مبین که لفظ از ارد در هم شود یعنی مخلوط شود همان مبارز الدین
شود **مبارز الدین** غره دولت ز نو اسم و سبی جبه
جام بدل کشته زین بچرخو زان طرف این معازان شرف الدین
یزدیت توحیش آنست که غره دولت دالت اول مملفوظ
مراد است و ناینا سبی بش که حرف دالت و بر طرف اول جام
بدل مملوب باشد و در طرف اخر مهر بخود یعنی لفظ عین نی حرف

عین که باشد همان مجد الدین شود مجد الدین جام تهی گشت و شد فردی دروش کام
 و از دیوانه خواست کور میمن دست کام این معازان سرف الدین
 یزدیت توجیهش است که جام تهی که معلوب باشد می شود و از در
 در دال ملعوظ مراد است و از دیوانه لفظ واکه بر چیز دین مانده
 همه مجد الدین شود مجد الدین یکدم از مسجد برون نه پای و سواس ای
 نقش امان جو که دارند از حضور دال این معازان سرف الدین
 یزدیت توجیهش است که از مسجد پای و سواس که برود مجد باند
 و از آنان الذین مراد است برادف که نقش او الدین است مجد
 الدین دوز لغت در دال دیوانه دوش در آمد هر چه دید آتش در آن زد
 این معازان خواجه حافظ سعد است توجیهش است که از دوز لغت
 یکی دال ملعوظ مراد است و یکی دال مکتوب و از دیوانه مجانب مراد
 که لفظ ان از مجانب بسوزد و دوز لغت مذکور درون او که باشد همه
 مجد الدین شود مجد مخالفی که کای قد تو ز لغت وید
 دوش تمام زبالا سوزی شیبید این معازان شیخ جاسیت
 توجیهش است که از لفظ مخالف کای قد یعنی کای لفظ الف که

که زلف یعنی حرف دال باشد مجد شود و دال مخالف خاست از بالا
 بنسب که کشین باشد مجد شود مجد که بختون از خود و فی سوش
 زانکه هر چیزی نشاید گفت باطل سوش این معازان شیخ جاسیت
 توجیهش است که از مجنون و فی سوش یعنی لفظ نون را که یک
 و منست سوش و از خود حرف دال ابکیه که مجد شود
 گفت و حقان چون می از یکت کو اربابا غیر از یکت کی از تارک تا کم مبار
 این معازان شیخ جاسیت توجیهش است که از لفظ تارک تا کم
 کم شود و بدش لفظ مب بر آید مبارک شود
 ز لطف و دست یمن ای رقیبان شمارا در دال اربابست که باش
 این معازان مولانا محمد معایست توجیهش است که از شاکم مراد است
 و در کم معلوب که لفظ بار باشد مبارک شود
 غم عشق تو کوی بر نسا بد دل مسکین من بین زیر بارش
 این معازان خواجه حافظ سعد است توجیهش است که از غم هم مراد است
 کوی معنی می از هم کج رفت و دل مسکین کاست و قتی که زیر لفظ
 بار باشد مبارک شود مبارک کام دست تا دال ان گرفته در بر

از سرف نفند جز **ر** ف منور این معازان سرف الدین
یزدیت توجیهش انت که کام مقلوب ماک است و دلس الف
در لفظ بر که باشد مبارک شود مبارک یکی با دو کرکشت نام توست
سرف یافت کن جان غلام شود این معازان سرف الدین
یزدیت توجیهش انت که از یکی عدد شمراد است جلالت
و حرف او میم و از دو لفظ با مراد است و کر که مقلوب باشد همه
مبارک شود **م** ز تا طرف م روی تو نظاره کند
چشم همه شب شمار بسیار کند این معازان شیخ جاسیت
توجیهش انت که طرف میم است و از چشم عین مراد است و از
شمار سیاره منف مراد است که حرف راست بس معنوی شود
در دل مردم چو مهرش سخت جای **ج** جامی آغوشی آن مردم کشای
این معازان شیخ جاسیت توجیهش انت که از مهر سین مراد است
و مانند سین شین است که در لفظ مردم باشد و از مردم آغوش
که میم است کشوده باشد یعنی برود مرشد شود **م**
مراد نابی فکندی و از سر شوجی **س** ندانت که بمن دست می یابند

این معازان خواجہ حافظ سعد است توجیهش انت که از اخط و ایا
یعنی الف که برود مرشد و سر شوجی شین است و دست که بدست
و قتی که حرف یا نباشد دانماند که همه مرشد شود
از سرف کفتم حدیثی نشونی گفتا که **ک** کو غم دل کوید و از حد کشت انت
این معازان سرف الدین رزیت توجیهش انت که غم مقلوب
منع است و حدیث که از لفظ حد بگذرد همه معنی شود مسافر
جامی جو زجای جو ز سؤق تو پرید **ز** در منزل اول ز سفر روی تو دید
این معازان شیخ جاسیت توجیهش انت که جامی که از لفظ
جای بگذرد میم مانده و از روی تو الف انت مراد است که از سفر
میان سین وفا باشد همه مسافر شود **م** ز
که جان ز لب تو و نوازی یابد **ب** کو دل ز غم تو جان کدازی یابد
زلف تو اگر مدد کند جامی را **ا** عرووی از ان مدد درازی یابد
این معازان شیخ جاسیت توجیهش انت که از مدد عرو اول
که لفظ زنی بیابد مرشد شود **ز** زید مراد اغی حبان بر دل نهادی
که دست غم مرا از پا در افتاد **د** این معازان مولانا زین الدین

است تو جهش ازنت که لفظ را که داغ نفی یک نقطه در دشت
 باشد و دست بر است و از لفظ را یا یعنی الف که بیفتد برید شود
 مطهر بنمود سر از میان مه طره یار شد طلعت خورشید سه در شب
 حرفی دو ز یک جنس رسید بهم ان به که بری قاع حرف بجا
 این معا از ان شیخ جا بیت تو جهش ازنت که سر طره که حرف ط
 در میان مه که پیدا باشد مطه شود و طلعت خورشید که سه شود یعنی نیم
 مهر برود و هر باند وقتی که دو با جمع شد بر قاع حرف اد غام باید کرد که
 تا مطهر شود **مطهر** عطای بجا او هر که دید قارون شد
 که بچو لطف خدا شد عطای دوست عیم این معا از ان خواجه حافظ سعد
 تو جهش ازنت که عطاء بی حد عطا است و لفظ هم یا بدو حرف مین
 از عطا حرف میم که شود و **مطهر** شود
 سبت کشتم ز حد بیرون آخ قلم ایجا رسید سر شکست
 این معا از ان مولانا محمد معایت تو جهش ازنت که مست به حد سر
 و قلم که بر شش شکست سه مسلم شود **مطهر** خوست ان تر نو بیکان صید بیدل که چتر
 از دل صید تو دور افتاد ای ماه منیر این معا از ان شیخ جا بیت

تو جهش ازنت که از نیر اول هم مراد است که بیکانش میم است و صید
 بیدل صد و صد قاصت و از نیر دوم عطا در مراد است و از عطا در
 رقم او مراد است که دالت و دال جار است و از دل صید جار که بر
 شش باند که او است بس همه مقصود شود **مقصود**
 ماه من اول سه بار رو نمود بس در آخر کوشه ابرو نمود
 این معا از ان شیخ جا بیت تو جهش ازنت که از روی ماه
 اول میم مراد است و از روی دوم قاف مراد است و از روی
 سوم نیز قاف مراد است لیکن اسم عدد شش اد است که صد است
 و در حد کوشه ابرو که او است باشد همه مقصود شود **مقصود**
 بنمود رخ خویش بیابی مه ما کو مطلع صبح طلعت خود منها
 این معا از ان شیخ جا بیت تو جهش ازنت که از روی مه
 یکی میم مراد است و یکی قاف قمر و از مطلع صبح حرف صا در او
 است و لفظ خود که رویش نماید همه مقصود شود **مقصود**
 صوفی اندر مدش زکات درم بید سا بای اوج سرور راه بمقصود شناخت
 این معا از ان شیخ جا بیت تو جهش ازنت که درم بید در است

و از در فی مراد است و صوفی که فی فی که در لفظ قدم باشد مقصود
 شود و پای او که میم است و می که سر او باشد مقصود شود **مقصود**
 ساقی باد و خست و رند و جاک ■ باشد که به پاهای برسد بادیه باک
 مستاق صبح اگر چه نمود شب ■ از در و صبح نیمه ریخت خاک
 این معا از ان شیخ جامیت تو جهیش است که از مستاق صبح
 لفظ شب که بر و مقصود ماند و از در و صبح یعنی از حرف حا
 نیمه خاک ریخته باشد چار ماند که درست مقصود شود **مقصود**
 بس که بر بود و آن موباسد ■ تاره بر صد و ناری در صد
 این معا از ان شرف الدین یزدیت تو جهیش است که ناری
 از موعنی میم بر صد یعنی بر قاف که باشد و ناری یعنی او در لفظ صد
 باشد مقصود شود **منصور** جو بر و سوز من از بوی وصل باد شمال
 من و صبور منی سوز بر امید وصال ■ این معا از ان شیخ جامیت
 تو جهیش است که من و لفظ صبور منی که لفظ منی از و بسوز و منصور ماند
منصور دی سر و صنوبر قدمی سر برداشت
 از خواب جو ز کس قدمی در برداشت ■ بو شین سمن رخ از خجالت چو صبا

اطراف نقاب از صنوبر برداشت ■ این معا از ان شیخ جامیت
 تو جهیش است که سمن که بو شین رخ باشد من ماند و از صنوبر اطراف
 نقاب یعنی نون و با بر و و صور ماند **منصور**
 دهنمت را بتصور سر یک می گویند ■ اخ لام معین گشت یک نقطه بود
 این معا از ان مولانا زین الدین است تو جهیش است که از دهن
 میم مراد است و از تصور یک نقطه که بود حرف تا حرف نون
 شود **منصور** بی روی شنی منشین اینک من ایامی
 بگذر ز در صوفی که هست ترا رایی ■ این معا از ان شرف الدین
 یزدیت تو جهیش است که لفظ منشین که بی لفظ شین باشد و این
 و از صوفی در معنی فی که بر و و دیگر ترا که حرف را باشد منصور شود
منصور پوسختی طلب کنی که دولت غیری در مصر هر محلی از نو فرود و چیزی
 این معا از ان شرف الدین یزدیت تو جهیش است که در لفظ مصر
 هر محلی را که باشد از نون چیزی بر آید یعنی حرف نون میان میم و صاد
 و حرف و او میان صاد و را که باشد منصور شود **منصور**
 ای خود مندان پیش صورت او زینهار تا نیاز و زبان کس کل نام مستعار

این معما از آن شرف الدین نزدست توجیهش است که پیش صورت
 که لفظ من وانی و تا از صورت که نیازی منصور شود منصور
 مستور بود تا شش نص میکند شرف از بهر کشف ز فرشتا جهات را
 این معما از آن شرف الدین نزدست توجیهش است که از شمار
 چهارست مراد است که از مستور لفظ است لفظ نص باشد منصور
 شود منصور که مصور صورت خوابان یکی در حد شود
 نقش آروی بگویند از جای خود کشد این معما از آن مولانا شریفیت
 توجیهش است که از آبرو و نون مراد است نون را جای خود کشیدن
 کما یتستار بالای صاد بنشین در لفظ مصور زیرا صاد کما یتست
 از چشم و نون از آبرو و ابرو بالا چشم باشد البته عود
 بهر است سودم از مشک اندکی بالایی زینهای مشک را با و صبا آمد ر بود
 این معما از آن شیخ جامیت توجیهش است که از مشک اندکی یعنی
 حرف که ی صفت محو شده باشد و بالای لفظ عود آید باشد و زینهای
 مشک معنی نقطه های مشک که ر بوده باشد عود شود عود
 و آنها بهر شمار افشانند و جان برینا شمع در بریم تو دوش سر سبزه بود

این معما از آن مولانا زین الدین است توجیهش است که لفظ شمع
 جانش معنی حرف میم شش که بر سرش نهاد باشد و آنها یعنی نقطه ها
 که آینه از کند و از لفظ دود که سر برود مسعود شود
 ساقی سبوح کشت تخی عیش مبر در خون دل زینم ز چشمش کنیم بشر
 این معما از آن شرف الدین نزدست توجیهش است که سبوی
 تخی معنی سو که در خون دل معنی در مد باشد و از چشم معنی از عین
 پر شود مسعود شود عود خواهم بگوی جانان عمر در ارکشتن
 تا آن دمان و دندان نیم بیاورن این معما از آن شرف الدین
 نزدست توجیهش است که از دمان میم مراد است و اردندان
 سین و از کشتن عود مراد است مسعود ای قاصر از هلهای بیان تو جانان
 روشن بر رخ تو دین عالمیان خورشید سر اندازد و کل دل یار د
 هرگاه که عشقت آورد سر بیان این معما از آن شرف الدین
 نزدست توجیهش است که خورشید معنی شمس که سر اندازد مسعود
 و کل معنی ورد که دل معنی حرف را ببارد و دماند و عشق عین است
 در میان مسعود و د که باشد مسعود مسعود دل سوی جانان میکند جان شرف شود

چشم در خون دل هر سوازان بودی این معازان شرف الدین ریت
 توجیهش آنست که چشم یعنی عین در مد باشد و از سوغنی بعین مدم باشد
 از هر جانب یعنی سین بالای عین و او بجانب چپ که باشد مسعود
 شود **ع** شد رقیب یا غایت تو از من و یکن
 مسج و بالای زر چون دور ناقص قلب است این معازان شرف الدین
 یزدیست توجیهش آنست که لفظ مسک بالای زر یعنی عین باشد و در
 ناقص یعنی بی را که دو است مقلوب باشد مسعود شود معروف
 جم ز اطراف جمع روم گذشت **ا** تاج فغفور یا نت آخر کار
 این معازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از طرف
 لفظ جمع روم لفظ جم که برود معروف بماند و تاج فغفور فاست که به
 معروف شود معروف **ب** با شرف کامی که نام دوست می سازیم و
 معنی نیکم نماید و مسم از آغاز فکر **ا** این معازان شرف الدین
 یزدیست توجیهش آنست که از معنی که لفظ فی کم شود و لفظ روم نماید
 و با آغاز فکر که حرف فاست معروف شود **م**
 ندیدم از تو جو غم حاصل خود **ا** مکر در می کنم خالی دل خود

این معازان سیفی بخاریست توجیهش آنست که از می مل مراد است
 و از دل قلب وقتی که در مل لفظ قلب خالی باشد مقبل شود **م**
 در افتاب چو کرد و جوان تیر انداز **ا** نشان دشمنی از نام خویش جوید باز
 این معازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از افتاب
 مراد است و جوان تیر انداز جوان بی الف که در مکر مقلوب باشد
 منوچهر شود **م** من سر وصل تو دارم ای چشم
 بحر تو سر در میان می آور **ا** این معازان مولانا محمد بن ابی سواد
 توجیهش آنست که لفظ من که سر وصل باید منو شود و بحر که سرش در میان
 آورد همه منوچهر شود **م** سر بی روی تو خورشید بوجهی نشیند
 به بی طرف روی تو در نور چه بیند **ا** این معازان شرف الدین یزدیست
 توجیهش آنست که به بی طرف باشد میم بماند و در نور که لفظ چه باشد
 همه منوچهر شود **م** همچون زیبا در آید بگشته از سر جان
 چون بحر بی آرد سر در میان یقین دان **ا** این معازان شرف الدین
 یزدیست توجیهش آنست که از همچون که نون اخیر بقید و سر جان
 جیم است هم برود منو بماند و بحر که سرش در میان آورد همه منوچهر شود

محراب ز جاشد کاروانک رود از دست کارنو خواهم کفیس
 آخر خبردار از خراب خود این معازان خواج سعید است همیشه
 آنست که از جاحل مراد است و پایش شد یعنی رفت مح باند و خراب
 حرف خارا که برداری همه محراب شود موشک در زنی
 گفتش خاک رسم کفنا برو خاموش کن که تو خود را درم مایاک در بازی خو
 این معازان محمد بن ابی سعید است توجیهش آنست که از خاک لفظ
 خاک لفظ موش باشد و لفظ در بالفظ زنی که باشد همه موشک در زنی
 شود **مفعول** تو سیفی کجا کنی پروا صد هزار است ازین مفعول ترا
 این معازان سیفی بخاریست توجیهش آنست که از مفعول صد یعنی
 هزار یعنی عین که باشد مفعول شود **مفعول** سیفی بر فرجی حبت نام تواند گلا
 حرفی نمودی از اب مفعول سببت این معازان سیفی بخاریست
 توجیهش آنست که از لب شفه مراد است و یک حرف از شفه شین
 است و نامی که با حرف شین مفعول شود مفعول است
 باب حرف النون نور الله چه برباید قد صبر از صنوبر
 بیای لاله در راهت نهد سر این معازان شیخ جاسیت توجیهش آنست

از صنوبر صبر بود شود نو باند و در لفظ راه که لاله بیای سر نهد همه
 نور الله شود نور الله چو کشت نام و ن ای جان دین لاله خوشم
 بیاد عارض قد تو ناز به دو کشم این معازان شیخ جاسیت
 توجیهش آنست که ناز و ن که مقتوب باشد نوران شود و وقتی که قرین
 لاله شود و از هر دو لفظ ناز که یکیشم یعنی از نوران حرف نون و از
 لاله الف باقی نور الله است نور الله باند سگستان بوی از تو ناز
 به جابروی آن دوزلف در راه گان این معازان شیخ جاسیت
 توجیهش آنست که از نشان تو نور مراد است و از دوزلف دو لام
 که در لفظ راه باشد همه نور الله شود نور الله چو نازد از دوری آن روی
 شمع دل سوخته را سوخته از شعله آه این معازان شیخ جاسیت
 توجیهش آنست که از دل نال مراد است و وقتی که حرف بی از نال لفظ
 نور باشد نورال شود و از شعله که شمع بی دل مسوزده باشد که همه نور الله
 شود نور الله باروی نازنین تو آن خال عنبرین
 خاور گرفت لفظ چو بکشد و چنین این معازان حاجی ابوالحسن
 اند جاسیت توجیهش آنست که روی نازنین نوشت و از خال که

حرف خاکه لفظ و در شود نور ال شود و از زلف ال مراد است
 و از جین حدشن برود یعنی جیم که برود همه نور الدین شود نور
 محبوب من آن سرود و سنبل مو مردم کز در جلع کنان از هم سو
 در تاب رود اگر پرسم ناس و آنکه بمرناز بگرداند و
 این معاذان سرف الدین یزدیت توجیهش آنست که سرناز
 نوشت و لفظ رو که بگرداند همه نور شود نور
 خون بار درین ره سرف از دیر که خاری شود از خون دل مار نگیں
 این معاذان سرف الدین یزدیت توجیهش آنست که لفظ
 خون که مقول باشد نفع شود و حرف خاکه حرف ری شود همه
 نور شود نعمت الله بالای خور آن ملال ابرو چه خوش
 بر طرف مه ان دو خال سبز و چه خوش آن سر و نگر که همچو سنبل بر کل
 زلفین جین بر رخ او چه خوش این معاذان شیخ جاسیت
 توجیهش آنست که خورشید است و از شمس عین مراد است
 و بالای عین ابرو یعنی نون که باشد نفع شود و بر طرف مه یعنی برنا
 دو خال یعنی دو نقطه که باشد نعمه شود و از سر و الف مراد است و ص

و از زلفین دو لام و از لپو مراد است و حرف ناکه همه نعمه الله شود
 نعمت الله ای قاتل زلف تو دلاویز همه و ی خال خطا تو فتنه انگیز همه
 سدر و زنجیر اخای دوست تمام از بلبله صاف صافی زور زنده
 این معاذان شیخ جاسیت توجیهش آنست که از تنعم رویش که
 حرف ناست اخ شود نعمت شود زیرا از ما شمس مراد است که لفظ
 کام با او اشارت است و ارمی باده مراد است و صافش حرف سبت
 و از بلبله که همه برود الله باند که همه نعمه الله شود
 دو ششم حرف یکت جان بابا کفتم سخن بوسه بنان بابا تو
 لا گفت جواب من در جان خواهد گویم من خسته ضد آن بابا تو
 این معاذان شیخ جاسیت توجیهش آنست که از ضد لا نعم مراد است
 و باری نعمت شود نعمت جابا بنشین که یکدم از روی نیاز
 بیش رخ تو صورت غم گویم باز این معاذان شیخ جاسیت
 توجیهش آنست که روی نیاز نوشت و رخ تو ناست و وقتی که شیش
 تا صورت غم گویم نعمت شود نعمت جامی رحمت تو گفت و حرف
 آنکه عمر او در آن شد حرف این معاذان شیخ جاسیت توجیهش آنست که

از محنت دو حرف لفظانت است و اکثر عمر عین و میم است
 که لفظانت باشد نعمت شود نعمت قانتش باید ندارد سایه از خاکم
 چون بدین مقدار دل از قانت او است این معما از ان مولانا محمد
 بن ابی سعید است توجیهش آنست که از قانت که لفظا لفظ نفع شود
 نعمت شود نعمانت محنت از خود داشت جامی نازان جان جهان
 نعمت او شد منی تا برون رفت از میان این معما از ان شیخ جاسیت
 توجیهش آنست که نعمت که منی باشد نعمان شود و حرف تا که از میان
 برود نعمان بماند نعمانت ز روی عشق چو خوانی در آبگوشه ابرو
 عجب مدار که طالع شود مهمل از هر سو این معما از ان شیخ جاسیت
 توجیهش آنست که روی عشق عین است و را معنی میم را که بگوشه ابرو
 که الف است بخوانی عا شود و از هر طرف که مهمل یعنی نون طالع
 شود نعمان شود نعمانت که دل مارفت ما کردیم جابر جای دل
 چشم بر ما افکن ای کینه غمت ماوای دل این معما از ان شیخ جاسیت
 توجیهش آنست که از ما سخن مراد است و دلش حرف است چون
 برود دو نون بماند و لفظ ما که کای حرف جاباید چشم معنی عین که

بر مایفند همه نعمان شود نعمان دو نوبت که ترا گویم که مای
 در آن اشیاء بود چشم من آب این معما از ان سرف الدین
 یزدیست توجیهش آنست که از دو نوبت مای گفتن دو نون
 مراد است که در دو نون چشم یعنی عین و آب یعنی مای که باشد
 نعمان شود نوح ماه یلی صفتم چون ز سفر بیرون شد
 عوخت از غم دل مجروح من و مجنون شد این معما از ان شیخ جاسیت
 توجیهش آنست که از مجروح دل یعنی حرف را که سوخته باشد و لفظ
 حج که حرف نون باشد نوح شود نوح ز بر و شید فلک دیدم و در آخر مخفف
 چون کشادم بر عبرت دین آخر نسا که سید یکی از هم در آخر منطبق بر یکی
 آنکه از سمت قدم که در نوبت سمت راست این معما از ان شیخ جاسیت
 توجیهش آنست که از هر شید یوح مراد است و نیرش در آخر و لفظ
 مخفف شود یعنی دیده نباشد و منطبق شود یعنی یک شود و اگر
 قدم یعنی از زیر میل سمت راست یعنی بیابا که میل کند نوح شود نوح
 جاما چه کشایی دهن خندان را از لب جگر آن زندگی جاندا
 اندم که تو راح گیری و از لب یک قطره جگر بروج ما بخش از

این معازان سرف الدین یزدیست توحیثش است که لفظ توح
 که از لب تویک نقطه یکد و لفظ را که خوشنم باشد نوح باند نوح
 که کم است آن لف میگویم رشت سندی لف تو میگوید که هست
 این معازان سیفی بخاریست توحیثش است که از عدد است
 زلف یعنی دال برود بنجاه و شش ماند که نواست و مژده که هست
 کوید همان مست گفتن است که حاست زیر آمدن و سپین را حشیش
 می گوید **نجم الدین** حال دی بیان دو شکل ابرویش
 سرف چوید دال دین بخت که کوش این معازان سرف الدین
 یزدیست توحیثش است که لفظ حال دی که میان دو شکل ابرو یعنی
 میان دو نون باشد **نجم الدین** شود **نجم** چو شکل ابرویش در چشم شود
 نشان نام مایون دوست شد حال این معازان سرف الدین
 توحیثش است که در شکل ابرو نون مراد است چشم سوخته و
 جم است که همه **نجم** شود **نجم** بکنج در سه آن ماه چو فخوان با آن
 نهاد گوشن بنی دوش جام می گفت برای نام چو کردم سوال ازنی و جام
 بکده گفت که ناقص است و جام **نجم** این معازان **نجم** جابست

توحیثش است که لفظ فی که ناقص شود حرف نون باند و لفظ جام
 اجوف باشد **نجم** باند که همه **نجم** شود **نجم** ماه نو چون دید که افتاد
 از خم ابروی دوست خال بایان گفت کویا حسن در چوکان است
 این معازان شیخ جابست توحیثش است که از ماه نون مراد است
 و از خم که خال معنی عطه که بایان معنی زیر افتد **نجم** شود که همه **نجم** شود
نجم ای دم بدم کشیده برون خیر از غلاف بر فرق من آنکه نوارم سرخ
 این معازان شیخ جابست توحیثش است که خنجر که از غلاف
 بیرون آید **نجم** باند و فرق من میم است **نجم** چو ماه مراد دید کرد
 سر افکنده تخفیف و تسکین دل این معازان شیخ جابست توحیثش
 است که **نجم** که سر افکنده باشد و تخفیف و تسکین جیم که باشد **نجم** شود
نجم ز عهد کهنه می گفتم حدیثی با جو اندری دل یوانه را نوشید یاد نام او در
 این معازان سرف الدین یزدیست توحیثش است که از دیوانه **نجم**
 مراد است و قلبش **نجم** است نو که شد یعنی رفت **نجم** باند **نجم**
 آن کل اندام که مویی شدم از نو **نجم** عین در بوست نیکو چو کم یاد دامن
 این معازان شیخ جابست توحیثش است که غنچه که از بوست

برون آید بخ باند و از دمان میم مراد است **خ** جم و شست آن بلند
افرشش تمام کن **حساب** این معازان سرف الدین یزدیت
تو جهیش آنست که افره جم جیم است وقتی که حساب کنی بجاه و سه
باشد که جم بخم شود **خ** جم نو و چیمست نام د بر من
یا در او بی نافع از نکتی این معازان سرف الدین یزدیت
تو جهیش آنست که نافع شیخ اول است در علم قراة دور او سی
دارد یکی قانون و یکی ورشش چون از نور چشم که لفظ ورشش
یا در نکتی بخم باند **خ** جم هر کس که نام د بر ما می کند موسس
کو جان بده بجای دشمن آن بگوئیس این معازان سرف الدین
یزدیت تو جهیش آنست که بجای دل نام الف است لفظ جان
می گویند بجای نام شود و لفظ آن بگناید **خ** جم
آن ماه عرب نژاد تازی خورشید عجم شد بازی
این معازان سرف الدین یزدیت تو جهیش آنست که از حور
عین مراد است که نه شد تعنی نون شد از عجم همان **خ** جم
کوید دل تنگ بادمان از نهان جان نیز بعد چله سر آر و بمیان

این معازان سرف الدین یزدیت تو جهیش آنست که دل تنگ
نوست و دمان میم و جان که سرش میان این دو بر آورد **خ** جم
شود **خ** جم مرده آن دمن تنگم از آن زنده چشمه حضرت خوانند
این معازان خواجه جلال الدین یوسف حافظی است تو جهیش
آنست که از مرده دهن نون مراد است زیرا حروف ساکنه
بمرده تعبیر کنند و از حروف متحرکه بزنده و از زنده چشمه حروف جیم
مراد است **خ** جم چون بدیم گوشه ترا دل چشم خویش بر داشتیم
این معازان مولانا محمد معایت تو جهیش آنست که از گوشه
نون عین مراد است وقتی که دل چشم که شین است برداشته باشد
بخم شود **خ** جم ای بسته میان جستن نام نگو بکشا سر کنج و بدنه بردار
این معازان سرف الدین یزدیت تو جهیش آنست که از کنج سر که
برود بخم ماند و از عیب دیدن یعنی عین که برداشته باشد عیب بماند
همه عیب شود **خ** جم نارنج رخت چو آتش انداخت با
از سبب زخمان تو دندان کنیم این معازان سرف الدین
یزدیت تو جهیش آنست که از نارنج که آتش یعنی نار انداخته شود

بخ بماند و از سبب که ندان یعنی حرف سین که برود و یب بماند بحسب
تا نکویی هیچ باری از ترجیح بختش ای حرف کان سبب همین است و ندان
گیر نیست این معازان سرف الدین یزدیت توجیهش است که
از ترجیح که حرف را با حرف ری نکویی بخ بماند و از سبب ندان
یعنی سین را که بگیرد یب بماند بحسب حساب از حاد و زا همد چهره گیرند
ندارد حاجتی زا همد بانها این معازان سرف الدین یزدیت
توجیهش است که از حساب حاد عددش را در است که پنجاه
سه است و حرفش بخ و از حساب نیز عددش را در است که هفتاد
است و عدد و نا که برود و از زده بماند که یب است
باغبانان همچو زکس که شته چشمت کنند بر قد آن سرود لها از صنوبر بکنند
این معازان شیخ جاسیت توجیهش است که از جسم عین را در است
و کوشه او نون است و از قد الف را در است و از صنوبر دها که
ممه برود و در بماند که ممه نامر شود نامر که کند از نافه ریش صبا یک نمه نشه
نشود و ایم کسی بخ بوی جانان روزی این معازان شیخ جاسیت
توجیهش است که نمه نافه یعنی لفظ ف که لفظ نشه باشد و لفظ نشه از

از نشه بود یعنی حرف صاد که باشد همان نامر شود
که چه تاج و تخت جم جانی امکان نقد ملکش مردان ویران
این معازان شیخ جاسیت توجیهش است که حاصل ملک در
عدد بود است که صاد است و حرف صاد که در مقلوب ویران باشد
و لفظ وی از ان رانج باشد نامر شود نامر دیده سوز آب پرو
در آتش جمع کن غنم و بگذر سرش این معازان سرف
الدین یزدیت توجیهش است که جمع غنم خاص است و سرش که
برود نامر بماند نامر نام ترا ای نام و در ریادع والا که
مانعش کردم بر بصر شد محو از نقش و کر این معازان سرف الدین
یزدیت توجیهش است که نقش ناما است وقتی که بر لفظ بصر
باشد نقش تاد که با بصر محو شود نامر شود نامر
سرف دارد و نیاز و صبر بامم در از نهایی هست یکی نه
این معازان سرف الدین یزدیت توجیهش است که از نیاز
و صبر یک حرف که است و یکی ف نیست بر تیب نامر شود
نصیر دایما فکر از زنده دلاری بود چون نصیب است که شود که آن باری

این معما از آن سرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از صیغ
حرف با حرف ری باشد نصیر شود **نظام** حرفی از فیروزی آمد
در دل من وقت بام چون تمام اندیشه کردم نام مامی شد تمام این
معما از آن سرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از فیروزی ظفر
مراد است و یک حرف از و حرف ط است که اینجا ملفوظ مراد است
و لفظ ظا که در من معلوب باشد **نظام** شود **نظم**
کار من چو سرف شد ز جان کینه عکس گمان نبر که کرد نشان منده ز ناس
این معما از آن سرف الدین یزدیست توجیهش آنست که گمان نبرد
ماضی منفی است و مراد ف او در لغه عربی ماضی است و لفظ ظن
که بکردن **نظام** شود **نظام** کفتم بطرافت که نداری رافت
خزید که در مان دل لغز نه منم این معما از آن سرف الدین یزدیست
توجیهش آنست که از ظرافت که لفظ رافت نیست شود حرف
ظا بماند و حرف ظا که در مان معلوب باشد **نظام** شود **نویان**
دو در دارد و دلم از دین و دوست زهر جانب عیان مغریت است
این معما از آن شیخ جاسیت توجیهش آنست که دو در در شود و هر

۱۹۱
و هر جانب در در که لفظ عیان بی بوست باشد یا بماند پس یا در
در یا شود و از یا، اول حوت مراد است که رقم اوست در نظام
و از حوت نون مراد است برادف بس نون در در یا شود و نون
که در در یا شود در نون یا شود بس نویان شود **نویان**
در بدر جوستم زهر سوید دامن چاک با باغیم در دامن صد چاک لوز و صد چاک
این معما از آن شیخ جاسیت توجیهش آنست که در بدر که باشد
در در شود و از هر طرف که یار دامن چاک یعنی یارنی حرف را
باشد یا در در یا شود و باقی توجیهش همچو توجیه بیت پیشین است
نویان ای دل در یک باز در یک ای دل نام بت من مشکل آمد مشکل
این معما از آن شیخ جاسیت توجیهش آنست که ای دل در یک
یعنی ای معلوب که یارید یا در شود و باز لفظ در که ای دل یارید یعنی
ای معلوب که یارست می یارید یا در در یا شود و باقی توجیهش مذکور
شده است در بالا **نویان** کو بی در شب طلوع هست هو است
گویم که در او صورت خوب نیست این معما از آن شیخ جاسیت
توجیهش آنست که ازیم در لفظ گویم در یا مراد است برادف و صورت

خوب جوتست و از خوت خون مراد است و خون که در و یعنی در دریا
 باشد در خون یا شود نهالی **لی** هر که شد طالب لفظ رخ آن بالقب
 روز را روز نکوید که و شب را شب **ما** این معا از آن سیفی بخاریست
 بوجهیست آنست که از روز اول نهار مراد است و روز که نکوید یعنی رقم
 نهار که حرف راست نکوید نهالی باند و **سب** است چون در
 شب که نکوید یعنی رقم بیل که است نکوید نهالی باند همه نهالی شود
باب حرف الواو و حید
 قدح کبر و بردست فارغ نشین **ما** بجای قدش پای سرو کسزین
 این معا از آن شیخ جایت بوجهیست آنست که لفظ قدح که بردست
 معنی برید که باشد قدح یسود و لفظ قد که پای سرو یعنی واو که باشد
 و حید شود **و حید** هر خطه جواب در کوی آرام روی
 چون یار همیشه روی در روی **ما** این معا از آن شیخ جایتست
 بوجهیست آنست که روی یار حرف نایت و از روی دوم وجه مراد است
 و پاک در وجه باشد و جیه شود **و یس** بریدم آن رخ زیبا و زلف غبرای
 دل شکسته بوی دادم و بیا سودم **ما** این معا از آن امیر محبی علویست

۱۹۹
 بوجهیست آنست که دل شکسته سین است و قتی که با لفظ وی داد که
 و یس شود و **لی** شرف کرد در بند غصه آزاد
 اگر که در روی یار خود شاد **ما** این معا از آن شرف الدین
 بوجهیست بوجهیست آنست که از لفظ اگر که مراد است که مغلوب
 باشد و روی یار یارست **ولی** نام باموس مجوبی که در خویشت فرد
 از سه زوج الفرد خیزد و حش از چهاره برس **ما** اولش از آن اولست و
 اخفش ثانی او **لیک** ثانی از شمار رتبه از سیاره پرس **ما** این
 معا از آن شرف الدین بوجهیست بوجهیست آنست که مقدمه
 حبابی او آنست که هر عددی که بدو قسم مساوی منقسم شود او را
 زوج می گویند همچو دو و اگر آن دو قسم نیز زوج باشد آن عدد را زوج
 زوج می گویند همچو چهار و هشت و اگر آن دو قسم فرد شود آن عدد را
 زوج فرد می گویند همچو شش و ده و این اسم از سه زوج الفرد حاصل
 می شود پس حرف اول آن اسم زوج فرد اول است که او شش است
 و او و او است و حرف لغو آن اسم زوج الفرد ثانیست که ده است
 و او حرف یاست و حرف ثانی آن اسم زوج الفرد است که از مرتبه

مضمون حاصل میشود که شمار سیاره با و انبار است که اول است
و ف سر فرما و زیر پای خسرو با بدیدم در کنار آب در خوا
 این معازان بدیع الدین تبریزیت توجیهش است که سر فرما
 حرف فارست و بای خسرو و او است و کنار آب الف و حرف
 که زیر و او بیفتد و بر کنار الف که دین باشد و فاسودند
باب حرف الهاء هود
 بست الف از سوای قدرت چند با راست برانک بار عشق تو کشید
 این معازان شیخ جاسیت توجیهش است که بست الف هوا
 که خم شود و ال شود پس هوا شود و هود **ها**
 طرف هست بنام ای افتاد بران تا افتد از حیرت ز بار و شن ترین اختران
 این معازان شیخ جاسیت توجیهش است که از طرف مد نام مطلق
 مراد است و روشن ترین اختران است که بایش برود و همه
 ما شم شود **هم** بیوسته بکوی آن بری رو با شم
 بناده دو دین بر رخ او با شم این معازان شیخ جاسیت
 توجیهش است که از دو دین حرف با مراد است و رخ او لغت است

و قتی که با لفظ شم باشد ما شم شود ما شم است شک پا و سرم را
 چون رسد آغاز موج با کداه و دل ز بیم موج او اهنک اوج این
 معازان شیخ جاسیت توجیهش است که است که پا و سرشین
 است و آغاز موج بیم است و آه دل است و قتی که با بشین
 و بیم را اوج باشد ما شم شود ما شم هم دم کنم از کوی سر کوی تو تر
 باشد که خورم ز سر و دجوی تو تر با مطاطه زلف تو نکو سار افتد
 از وی چون طره هندوی تو تر این معازان شیخ جاسیت
 توجیهش است که مطاطه نکو سار افتد مطاشم شود و و سر طره که
 طاست و قتی که برود ما شم غایب ما شم دو سینه سرف چو در نامت
 چشم تو چو دغی یارم کونت این معازان شرف الدین
 بر دیت توجیهش است که از چشم که حرف ج لفظ ما شم شود
 ما شم کفتم که ز ترک غنچه جویم زینهار و ز سرست امان چشم ندارد و هشیار
 کفتم شکن کلاله اشش بشمارم با کی در یابی سرف تو ازها بشمار
 این معازان شرف الدین زو دیت توجیهش است که لفظ ما
 که بلفظ شماری ما شم شود **هم** که عکس هست زهر بود جام افتد

سر در باز دلی نیکو نام افتد نام تو سرف بر فرمودید نه صریح
 تر شد که سخن در دهن عام افتد این معازان سرف الدین
 یزدیت توجیهش آنست که عکس مه است بر لفظ عام که افتد
 و سرش که جیم است بر و دمام شود مدام و مدام و مدام
 در عکس ماه روی تو و فی زهرست کاکس که خواند چون سرف از خودت
 این معازان سرف الدین یزدیت توجیهش آنست که عکس ماه
 نام است و و فی از مهر یعنی از لفظ مهر مه که در لفظ عام باشد مدام
 شود و اگر از مهر سرف اراده شود و و فی از و یعنی شین که میان ما
 الف باشد مدام شود و اگر میان الف و میم شود مدام شود مدام
 چو آن مه قدم بر سر مانده و در زانفرم نکریم باید این معازان
 شیخ جایت توجیهش آنست که لفظ نه که قدم یعنی بار بر لفظ ماکه نهاد
 باشد مدام شود و افرجه که یاد نشود میم باند که مدام شود مدام
 بدرت آدمی و مادر مه و تو پری سرفی و شنه شیم این معازان
 شیخ جایت توجیهش آنست که لفظ ماکه در لفظ مه باشد مدام شود
 مدام بحسب وجود لایعزاکست ماکه بعد از آن مه کرد ماکست

این معازان شیخ جایت توجیهش آنست که مه که در اطراف
 ماقنوب باشد مدام شود مدام در یغانوبت شادی در آمد
 غم کیتی بگرد ما در آمد این معازان شیخ جایت توجیهش آنست
 از غم مه مراد است و مه که مه با طراف ما بر آید مدام شود مدام
 تا در غم عسفت شده ام زیر و زبر با جو نام تو میت تمای و کر
 این معازان شیخ جایت توجیهش آنست که از غم مه مراد است
 و لفظ ام که در مه زیر و زبر باشد مدام شود مدام
 مرا که در دل آن مه بود جای ز رفعت بر سر کرد و نهم بای
 این معازان شیخ جایت توجیهش آنست که از مه مراد است
 و مه که مقنوب باشد مدام شود و و را یعنی میم را که در لفظ عام
 کنی مدام شود مدام خوبان ستاره کان سپهر ماحتند
 ماهست در میانه ایشان بکارن این معازان سرف الدین
 یزدیت توجیهش آنست که از ایشان مه مراد است و ماکه
 در لفظ مه باشد مدام شود مدام و و را از معان نام او گفت آنست
 میم ما بود پس اندم که آمد نام او بیرون این معازان شیخ جایت

توجیهش است که آن نامی که اگر بی لفظ ر و ن همین لفظ باشد
 او تار و است **تار و ن** بر روی دو دین از آن روی دو ختم
 کان روی مست نور و کشنی جام این معما از آن خواجه حافظ
 سعاد است توجیهش است که از دو دین حرف تار و است
 و روی او الف است و نور دل و ن است که می تار و ن شود **تار و ن**
 زان مه شرف در نظر تو متصل بعضی چشم بینی و بعضی بنور دل
 این معما از آن شرف الدین زودیت توجیهش است که از بعض
 مه تار و موقوف مراد است وقتی که بنور دل یعنی موقوف ر و ن که باشد تار و ن
 شود و اگر بعضی مه حرف میم مراد باشد و از چشم لفظ عین معین شود
ممایون چشم تو خجسته بی کنهی خون عافان و ایشان برای تو ز سر خون گشته اند
 این معما از آن شرف الدین زودیت توجیهش است که از ایشان
 هم مراد است و بر لفظ ای که باشد میای شود و سر خون که برود
 میمایون شود **هر** ریخته خون جگر و زودیت از بصر
 در همان روزی که شد از سر من خون جگر این معما از آن شیخ قاسمیت
 توجیهش است که از روزیوم مراد است و سر من که میم است از یوم

که برود و در لفظ همان که باشد میایون شود **هر**
 که بی تو سوخت جان شرف نام نیست یا بحران جان که از زافز بی صحت
 این معما از آن شرف الدین زودیت توجیهش است که از بحران
 لفظ جان برود و در لفظ فرد که بید شود همه هوز شود **میل**
 نام آن کل عده را هندوی لفظ لا گفت خوی هند و چیست زار با خوب نتوان
 این معما از آن شیخ قاسمیت توجیهش است که لفظ لا را کوی
 هند و عینی معکوس که خوانی ملال شود **میل** بلا تا بر سر لطفی از آن
 میای بدام اکلم الله این معما از آن امیر عبد القدوس است
 توجیهش است که بلفظ لا حرف تار و بر سر لطفی که است
 باشد همه ملال شود **هند و آشفه** حسرت شرف و دل او
 جز روی نکار و اب و لدار مجو این معما از آن شرف الدین
 زودیت توجیهش است که از لفظ او هو داد است و روی
 نکار و حسرت و لدار که در لفظ هو که باشد هند و شود
 هند و لب او بس شقای درد مارا که مست از فدا او رونق شکارا
 این معما از آن سیفی بخاریت توجیهش است که معنی خوش

ماست از قند نقش فایه‌ی حرف قاف قند که هند شود و لب او
 و او است که نه هند و شود باب **حرف لام**
 ماه تمام رخ و قامت او را دو بار که به هند شود و واقف نام نگار
 این معا از آن سرف الدین نزد سیت توحش است که از ماه تمام
 لام مراد است و از قامت الف و متی که لام الف را دو بار
 به بینی لا لا شود لا لا از لغوی پنج بر جا شدن نام برادر که لا لا
 این معا از آن سرف الدین نزد سیت توحش است که سی لا
 و لغلام حرف میم و او چهل است و عدد لفظ پنجاه پنج است
 که حرف او نه است و نه که از جل برود سی و یک باشد که لا است
 پس لام لا لا شود باب **حرف الیا یعقوب**
 اگر ت آرزو بود ای دل نام آن ماه روی مهر کسل
 دل بریان و چشم کریان جو قول بید جو هست بی حال
 این معا از آن سرف الدین نزد سیت توحش است که دل
 بریان حرف یاست و از چشم حرف عین مراد است و قول
 بید لفظ قواست و حرف بی که حاصل شود همه یعقوب شود

پنج

یاقوت که در آن بیت عفو باشد ای سرف صورتی از آن خوبتر باید
 این معا از آن سرف الدین نزد سیت توحش است که در صورت
 بیت صورت عفو که باشد یعقوب شود **یعقوب**
 رقیب چون سرف از روی یار شد خم عفو بیت نو اگر بی نهایت چه غم
 این معا از آن سرف الدین نزد سیت توحش است که روی
 یار حرف یاست و لفظ عفو بیت که بی نهایت شود یعقوب
 شود **یعقوب** غایت عقل بخشی با زار پس در اول عدد زاینده
 این معا از آن سرف الدین نزد سیت توحش است که غایت
 عقل حرف لام است که عدد سی است و خمس سی شش است
 که او و او است پس عقل عفو شود و عدد زاید آن عدد را می‌گویند
 که همه کسور شش را جمع کنی از خود زاید شود مثل دو از ده که نصف
 دارد که شش است و ثلث دارد که چار است و ربع دارد که
 سه است و سمدس دارد که دو است پس همه باز ده شود و اگر
 همه کسور شش را جمع کنی برابر خود باشد از آن عدد مساوی گویند همچو
 شش نصف دارد که سه است و ثلث دارد که دو است و سمدس

دارد که یکست که همه شش شود و اگر همه کسورش که جمع کنی از خود
 ناقص شود و اعداد ناقص گویند همچو شست که نصف دارد که چهار
 است و ربع دارد که دو است و ثمن دارد که یکست پس همه
 مغت شود و اول عدد زاید و از زده است که و فوش شیب
 است و لفظ عفو که در یب باشد یعقوب شود **یوسف**
 چون من برسم بوس سوی آن بگردن بروم دهان کشید دهان از دهان من
 این معازان شیخ جایت توجیهش آنست که رسم بوس بوس است
 و از دهان سوم نم مراد است و از دهان دوم حرف میم وقتی که
 میم را از فم بکشی فاباند که همه یوسف شود **یوسف**
 که فم نیمه آن لب برندان دهان از دهانم و است پنهان
 این معازان شیخ جایت توجیهش آنست که عدد لب
 و دو است و نیمه اش شانزده و حرف او یو است و از دهان
 سین مراد است و از دهان اول حرف میم و از دهان دوم
 فم که میم از آن برود فاباند که همه یوسف شود **یوسف**
 از بسبب بیعتی جو دل بروند در میخانه زود بر کرد و معازان

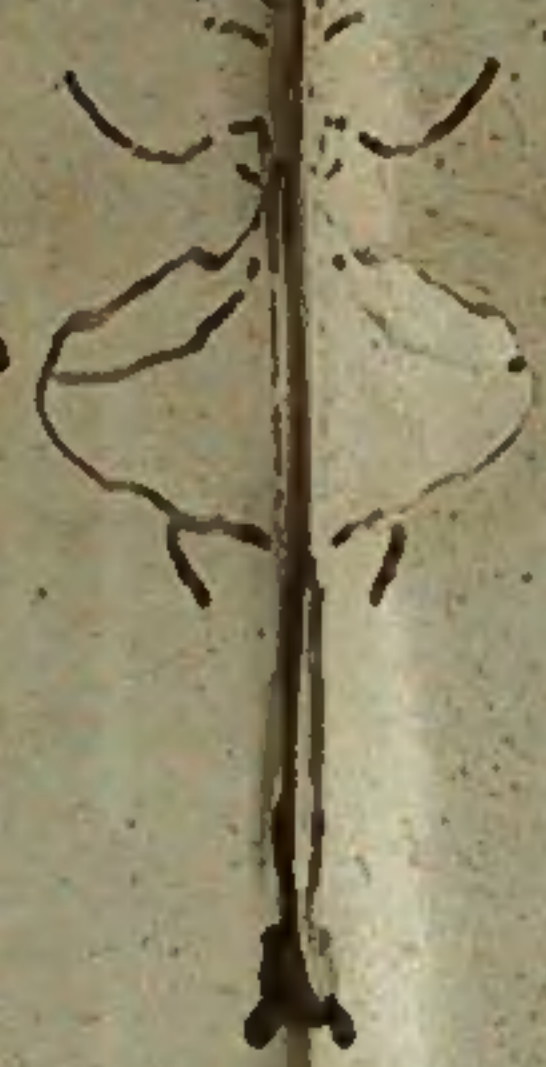
شیخ جایت توجیهش آنست که سو که تپی شود سو باند و از در می
 مراد است و چون لفظ فی که لفظ سو پر شود و بگرداند همان
 یوسف شود **یوسف** ای خاک ره تو از شرف افش کل
 وی خال خط معنیت زیور کل • چون صورت تو دید سحر کل
 حقیقت ز حسن رخ تو دفتر کل • این معازان شیخ جایت
 توجیهش آنست که صورت تو یو است و از سحر که لفظ حرف
 فی شود همه یوسف شود **یوسف** سوی دل که میزند تیرم چه باب
 دامن لطفش جو کردم دستگیر • این معازان مولانا محمد بن
 ابی سعید است توجیهش آنست که سوی مقلوب یو است
 و دامن لطف حرف فاست **یوسف**
 هوس زهد و ورع بود شرف را در دل از درد چه درآمد سورت اینانست
 این معازان شرف الدین یزدیست توجیهش آنست که از درد
 فی مقلوب مراد است یف است و در یف که لفظ هوس باشد
 که بایش رفته باشد یوسف شود **یوسف**
 که صورت تو نقش کنم بر نکین دل • از گوشه نکین لعل تو بر کنم

این معاذان سرف الدین یزدیت توجیهش آنست که صورت
 تو یواست و از نیکین فصحا دارست که قلبش صفت است
 و گوشه او صا و است و لب لعل که لام است در عدد سی است
 از عدد صا و که بر و شصت باند که سین است **یوسف**
 خالها داری تو و کرد و دوزیر عیان از سرف خصوصت بیدار اندان
 این معاذان سرف الدین یزدیت توجیهش آنست که خالهای
 تو یعنی نقطهای نو که بر زیر لبش عیان شود و یوسف و سرف بیدار
 سرف و صورت او سرف **یوسف**
 یوسف شنیده که برآمد از بطن حوت عکس خیال است سرف و زبیدی
 این معاذان سرف الدین یزدیت توجیهش آنست که از حوت
 نون مراد است و شنیده که یوسف از بطن حوت برآمده است
 و اینجا عکس او شد یعنی حوت از بطن یوسف برآمد یوسف باند
 و سرف که از بدی یعنی از لفظ سرف که بگذرد و حرف فا باند که همه
 یوسف شود **یوسف** روز بجز و سرف عشق را پایان
 آه که این در دین نشمارد **یوسف** این معاذان سرف الدین

یوسف
 سرف
 یوسف

یزدیت توجیهش آنست که از روز یوم مراد است و سرف و
 که بی نهایت باشد یوسف باند **یوسف**
 چار در چار اگر نهی سرف **یوسف** سرف باید که با سرف باشند
 این معاذان سرف الدین یزدیت توجیهش آنست که چار
 که در چار ضرب کنی شانزده شود که حوش لفظ یواست و از
 شمس رقمش مراد است که سین است و از سرف نیز رقمش
 مراد است که حرف فاست **یوسف** بن چار در چار و آنکه بخور
 دو ضعف سه پنج و از آن جائز **یوسف** این معاذان سرف الدین
 یزدیت توجیهش آنست که چار در چار شانزده است که یو
 مراد است و سه پنج باز ده و ضعف سی و دو ضعف شصت
 که حرف او سین است و ثلثش هشت و چار بیت هشتاد است
 که حرف فاست **یوسف** ز تحت الری تا با وج فلک
 همه او است سموت کفتم سخن **یوسف** این معاذان سرف الدین
 یزدیت توجیهش آنست که تحت الری یاست و او ج فلک
 و در میان یو فا که لفظ او ست بی یوست باشد یعنی بی حرف الف

و تا که باشد همه یوسف شود یوسف چو جذرقا شد با ضعف ضعف خود
 ز یک تا یازده بشمار و عکس در میان آورد • این معا از ان شرف الدین برد
 توجیهش محتاجست بر دو مقدمه حسابی اولش آنست که جذران عدد را میگویند
 که بنفس خود ضرب کنند و حاصل ضرب را بجذور کویند مانند ده که در ده
 ضرب کنند صد حاصل شود پس جذر صد که فاقست ده است که حرف
 یاست و ضعف ده بیست و ضعف او چهل و ضعف جل هشتاد است که
 حرف فاست و دوم آنست که هر عدد را که از یک تا بان عدد که مراد
 باشد جمع کنی او را جمع عدد طبیعی گویند و کمال آن عدد گویند که با آن عدد
 منتهی شود مانند دو که یک ضم کنی سه شود و سه را که با سه ضم کنی شش
 شود و چار را که با شش جمع کنی ده شود و پنج را که بدو جمع کنی پانزده شود
 تا بان عدد که مراد باشد و اینجا از نهایت عدد یازده مراد است پس
 کمال یازده هشت و شصت و شش است و از و لفظ سو حاصل شود و عکس او
 و س است و لفظ و س که در میان یا و فا باشد یوسف شود یوسف
 یوسف بیداری اگر خواهی که دریابی • عکس کمال یازده در صورت تسبیح بین
 این معا از ان شرف الدین نزدست توجیهش آنست که از کمال یازده



جمع طبیعی مراد است از یک تا یازده که او شصت و شش است و خود
 او سواست و عکس او و س و از صورت تسبیح صورت عدد و شش
 مراد است که چار صد و هشتاد است و حرف و شش و صورت شش
 باشد و لفظ و س که در لفظ یسف باشد یوسف شود یوسف
 ما ییم ز زین کی طمع کبسته • در تیغ پری و شان دل خود بسته
 این معا از ان شیخ چابیت توجیهش آنست که از تیغ یسف
 مراد است و منی که ریشان شود یسف شود و دل خود که و او است
 در لفظ یسف که باشد یوسف شود یوسف
 ایوب یتیم را بیاور بنشان • در پیش مسافری که بیار بود
 این معا از ان شرف الدین نزدست توجیهش آنست که از یتیم لی
 بدر مراد است یعنی لفظ ایوب بی لفظ اب که باشد یو باند و لفظ
 مسافر که بی لفظ ما باشد یسف باند که همه یوسف شود یوسف
 یار بهود رخ میانه روز • و آفتاب از فلک کنار گرفت
 این معا از ان شرف الدین نزدست توجیهش آنست که رخ یار
 یاست و میانه روز و او است و از آفتاب حرف یست مراد است

و کنار فلک حرف فامت که همه یوسف شود **یوسف**
 اگر مهر باشد در آن می و ف • کشیدن توان هم چه هست از بلا
 این معازان سیفی بخارست توجیهش آنست که از مهر حرف
 سین مراد است که در لفظ بی وفا باشد و هر حرفی که در بیست
 از حروف می و ف می باید کشیدن باقی یوسف ماند **یوسف**
 روز مستغنی شد از ختم کلام • چون شرف هرگز سحر حرفی کشید
 این معازان شرف الدین نزدست توجیهش آنست که از روز
 یوم مراد است و از ختم کلام میم و فنی که یوم از میم مستغنی شود و یو با
 و از سحر لفظ و که حرف فی شود همه یوسف شود **یوسف**
 دل زنج جو و یا آن طلب • که میری ز شوق یکی نوش لب
 این معازان شیخ جاسیت توجیهش آنست که از زنج حرفی مراد است
 و قلب و یج و بعد از آن وقتی که دو حرف یا طلب کنی همه یجی شود
یجی که شرف شد از روی و سحر طاک • نام نیکو زنج می ماند چه باک
 این معازان شرف الدین نزدست توجیهش آنست که از لفظ
 زنج می ماند لفظ یجی مراد است براد ف که مضارع یجی است



یجی شرف تو زنج شمریم که نیر زنج بدست ما یکی سوخته دل مهر و ترس دل است
 این معازان شرف الدین نزدست توجیهش آنست که دل یکی کانت
 وقتی که سوخته شود و یا باند و آن دو یک زنج دل یعنی دل مثل لفظ جی
 باشد یجی شود **یجی** عدد زاید دوم را جو • باز یک نصف او دو بار بگو
 این معازان شرف الدین نزدست توجیهش آنست که عدد زاید دوم
 میزد • است که لفظ جی مراد است و نصف این کلمه حرف یست وقتی که
 حرف یاراد و بار بگو یجی شود **یجی** زنج جو تا میری و در مسجد را نیت
 ترک جو یا بی مکن در گوشه های جو که است • این معازان خواجہ حافظ است
 توجیهش آنست که از زنج حرفی مراد است و از لفظ در گوشه های جو لفظ
 در گوشه حرف تنی جو مراد است یعنی در هر طرف حرف ی یا جو که
 یجی شود **یجی** نامست که بخان حزد دل سوزان
 بنهان گویم اگر چه خود پنهان نیت • ز اشکم چه به بینی شمع حیران دریا
 معلوم شد ترا که آن باران نیت • این معازان شرف الدین نزدست
 توجیهش آنست که لفظ حیران که در لفظ یا با باشد و لفظ رانی نباشد
 یجی ماند **یجی** ارانی خالق الافلاک شمس

به انس البریا حین لاحنا • این معا از ان مولانا محمد بن ابی سعید
تو جهیش آمنت که ارشمس یوح مراد است و بلفظ یوح لفظ انس
باشد و لفظ حا از ان برود یونس شود **یونس**
چه بودی بمنت ای وز بی کران فرقی • که از ان نسیم سرکوی کرده ایم محروم
این معا از ان خواجه حافظ سعیدست تو جهیش آمنت که از روز
لی کران یوم بی میم مراد است و از لفظ نسیم که لفظ یم محروم باشد
یعنی برود نسیم بماند که ممد یونس شود **یونس خان**
نسیمها و یرم کشته شده نعاشان چین • نقش تو بالا و بایان صورت خواجه
این معا از ان حاجی ابوالحسن اند جانیت تو جهیش آمنت که از نسیمها
منخ مراد است که جمع نسیم است و صورت تو یو است و یو و قی که
بالای نسیم باشد و بایان منخ لفظ آن که باشد ممد یونس خان
شود **یاد کار** **شیخ** ای شاه بتان تیر چو در دست گرفت
رخاست شرکاء سر خود بر قدم آورد • این معا از ان مولانا محمد سعید
تو جهیش آمنت که از تیر الف مراد است که در دست کسی در ید
باشد و لفظ شرکاء ری که سر خود عیسی و فشین را بر قدم یعنی بر جوف

حرف یا که آورم یاد کار شمی شود و این جمله بر جوف
که باشد ممد یاد کار شیخ شود **تد** تم تحریر ممد
الرساله المسماة بالالفیه • فی شرح المعانی المحلیة
فی بلق تطرینة الحجیة • فی یوم العاشر
من شهر شوال المعظم سنة رت و
تعیین و ثمانما نه
م م